

جاذبه و دافعه علی علیه السلام

متفکر شهید استاد مرتضی مطهری

پیشگفتار

شخصیت عظیم و گسترده امیرالمؤمنین علی علیه السلام وسیعتر و متنوعتر از اینست که یک فرد بتواند در همه جوانب و نواحی آن وارد شود و توسن اندیشه را به جولان آورد. برای یک فرد حداکثری که میسر است اینست که یک یا چند ناحیه معین و محدود را برای مطالعه و بررسی انتخاب کند و به همان قناعت ورزد.

یکی از جوانب و نواحی وجود این شخصیت عظیم، ناحیه تأثیر او بر روی انسانها به شکل مثبت یا منفی است و به عبارت دیگر "جاذبه و دافعه" نیرومند او است که هنوز هم نقش فعال خود را ایفا می نماید و در این کتاب درباره اش گفتگو شده است.

شخصیت افراد از نظر عکس العمل سازی در روحها و جانها یکسان نیست. به هر نسبت که شخصیت حقیرتر است کمتر خاطرها را به خود مشغول می دارد و در دلها هیجان و موج ایجاد می کند و هر چه عظیمتر و پرنیروتر است خاطره انگیزتر و عکس العمل سازتر است، خواه عکس العمل موافق یا مخالف.

شخصیتهای خاطره انگیز و عکس العمل ساز، زیاد بر سر زبانها می افتند، موضوع مشاجره ها و مجادله ها قرار می گیرند، سوژه شعر و نقاشی و هنرهای دیگر واقع می شوند، قهرمان داستانها و نوشته ها می گردند. اینها همه چیزهایی است که در مورد علی علیه السلام به حد اعلی وجود دارد و او در این جهت بی رقیب و یا بسیار کم رقیب است. گویند محمد بن شهر آشوب مازندرانی که از اکابر علمای امامیه در قرن هفتم است، هنگامی که کتاب معروف "مناقب" را تألیف می کرد، هزار کتاب به نام مناقب که همه درباره علی علیه السلام نوشته شده بود در کتابخانه خویش داشت. این یک نمونه می رساند که شخصیت والای مولی در طول تاریخ چه قدر خاطرها را مشغول می داشته است.

امتیاز اساسی علی علیه السلام و سایر مردانی که از پرتو حق روشن بوده اند

اینست که علاوه بر مشغول داشتن خاطرها و سرگرم کردن اندیشه‌ها، به دلها و روحها نور و حرارت و عشق و نشاط و ایمان و استحکام می‌بخشند .

فیلسوفانی مانند سقراط و افلاطون و ارسطو و بوعلی و دکارت نیز قهرمان تسخیر اندیشه‌ها و سرگرم کردن خاطرها هستند . رهبران انقلابهای اجتماعی ، مخصوصا در دو قرن اخیر ، علاوه بر این ، نوعی تعصب در پیروان خود به وجود آوردند . مشایخ عرفان پیروان خویش را احيانا آنچنان وارد مرحله " تسلیم می‌کنند که اگر پیر مغان اشارت کند سجاده به می‌رنگین می‌نمایند . اما در هیچکدام از آنها گرمی و حرارت توأم با نرمی و لطافت و صفا و رقتی که در پیروان علی ، تاریخ نشان می‌دهد نمی‌بینیم . اگر صفویه از درویش لشکری جرار و مجاهدانی کارآمد ساختند با نام علی کردند نه با نام خودشان .

حسن و زیبایی معنوی که محبت و خلوص ایجاد می‌کند از یک مقوله است و سیادت و منفعت و مصلحت زندگی که کالای رهبران

اجتماعی ، و یا عقل و فلسفه که کالای فیلسوف است ، و یا اثبات سلطه و اقتدار که کالای عارف است از مقوله های دیگر .

معروف است که یکی از شاگردان بوعلی سینا به استاد می‌گفت اگر تو با این فهم و هوش خارق العاده مدعی نبوت شوی مردم به تو می‌گروند و بوعلی سکوت کرد . تا در سفری در فصل زمستان که باهم بودند سحرگاه بوعلی از خواب بیدار شد و شاگرد را بیدار کرد و گفت تشنه‌ام قدری آب بیاور .

شاگرد تعلل کرد و شروع کرد به عذر تراشیدن . هر چه بوعلی اصرار کرد شاگرد حاضر نشد در آن زمستان سرد بستر گرم را ترک کند . در همین وقت فریاد مؤذن از بالای مأذنه بلند شد که الله اکبر ، اشهد ان لا اله الا الله ، اشهد ان محمدا رسول الله . بوعلی فرصت را مناسب دید که جواب شاگرد را بدهد . گفت تو که مدعی بودی اگر من ادعای پیغمبری کنم مردم ایمان خواهند آورد اکنون بین فرمان حضوری من به تو که سالها شاگرد من بوده‌ای و از درس من بهره برده‌ای آنقدر نفوذ ندارد که لحظه‌ای بستر گرم را ترک کنی و آبی به من بدهی . اما این مرد مؤذن پس از چهارصد سال فرمان پیغمبر را اطاعت کرده از بستر گرم خارج شده و رفته بر روی این بلندی و به وحدانیت خدا و رسالت او گواهی می‌دهد . بین تفاوت ره از کجا است تا به کجا .

آری فیلسوفان شاگرد می‌سازند نه پیرو ، رهبران اجتماعی پیروان متعصب می‌سازند نه انسانهای مهذب ، اقطاب و مشایخ عرفان ارباب تسلیم می‌سازند

نه مؤمن مجاهد فعال .

در علی هم خاصیت فیلسوف است و هم خاصیت رهبر انقلابی و هم خاصیت پیر طریقت و هم خاصیتی از نوع خاصیت پیامبران . مکتب او هم مکتب عقل و اندیشه است و هم مکتب ثوره و انقلاب و هم مکتب تسلیم و انضباط و هم مکتب حسن و زیبایی و جذبه و حرکت .

علی علیه السلام پیش از آنکه امام عادل برای دیگران باشد و درباره دیگران به عدل رفتار کند ، خود شخصا موجودی متعادل و متوازن بود . کمالات انسانیت را باهم جمع کرده بود . هم اندیشه‌ای عمیق و دور رس داشت و هم عواطفی رقیق و سرشار . کمال جسم و کمال روح را توأم داشت . شب ، هنگام عبادت از ماسوی می‌برید و روز ، در متن اجتماع فعالیت می‌کرد . روزها چشم انسانها مواسات و از خود گذشتگیهای او را می‌دید و گوشه‌هایشان پند و اندرزها و گفتارهای حکیمانه اش را می‌شنید و شب چشم ستارگان اشکهای عابدانه‌اش را می‌دید و گوش آسمان مناجاتهای عاشقانه‌اش را می‌شنید . هم مفتی بود و هم حکیم . هم عارف بود و هم رهبر اجتماعی . هم زاهد بود و هم سرباز . هم قاضی بود و هم کارگر . هم خطیب بود و هم نویسنده . بالاخره به تمام معنی یک انسان کامل بود با همه زیباییهایش .

کتاب حاضر مجموعه‌ای است از چهار سخنرانی که در روزهای ۱۸ تا ۲۱ ماه مبارک رمضان سال ۱۳۸۸ در حسینیه ارشاد ایراد شده است . این کتاب مشتمل است بر یک مقدمه و دو بخش . در مقدمه کلیاتی درباره جذب و دفع به طور عموم و جاذبه و دافعه انسانها به طور خصوص بحث شده است . در بخش اول جاذبه علی علیه السلام که همواره دل‌هایی را به سوی خود کشیده و می‌کشد و فلسفه آن و فائده و اثر آن ، موضوع بحث قرار گرفته است . در بخش دوم دافعه نیرومند آن حضرت که چگونه عناصری را به سختی طرد می‌کرد و دور می‌انداخت توضیح و تشریح شده است . ثابت شده که علی علیه السلام دو نیروئی بوده است و هر کس که بخواهد در مکتب او پرورش یابد باید دو نیروئی باشد .

نظر به اینکه دو نیروئی بودن به تنهایی کافی نیست که معرف مکتب علی باشد . در این کتاب کوشش شده تا حد امکان نشان داده شود که جاذبه

علی افرادی از چه طراز را جذب می‌کرد و دافعه او چه سنخ افرادی را طرد می‌نمود ؟ ای بسا برخی از ما که مدعی پیروی مکتب او هستیم آنان را که علی جذب می‌کند دفع کنیم و آنان را که او دفع می‌کرد جذب کنیم . در قسمت

دافعه علی به بحث درباره خوارج اکتفا شده است و حال آنکه طبقات دیگری نیز هستند که مشمول دافعه علی می‌باشند. شاید در وقت دیگر، و لااقل چاپ دیگر این کتاب، این نقص مانند سایر نواقص کتاب جبران شود.

زحمات اصلاح و تکمیل سخنرانیها را فاضل بلند قدر جناب آقای فتح الله امیدی متحمل شده‌اند. نیمی از کتاب به قلم معظم له است که پس از استخراج از نوارهای ضبط صوت، از نو به قلم خود نوشته و احیانا اصلاح و یا تکمیل کرده‌اند. نیم دیگر آن تقریر لفظی خود اینجانب است و یا احیانا بعد از اصلاح معظم له به قلم خود چیزهایی اضافه کرده‌ام. امیدوارم مجموعا اثر مفید و آموزنده‌ای باشد. از خداوند متعال مسئلت داریم که ما را از متابعان واقعی علی علیه السلام قرار دهد.

تهران - یازدهم اسفند ۱۳۴۹ شمسی

مطابق با چهارم محرم الحرام ۱۳۹۱ قمری

مرتضی مطهری

بسم الله الرحمن الرحيم

« و المؤمنون و المؤمنات بعضهم اولياء بعض يأمرون بالمعروف و ينهون عن المنکر و یقیمون الصلوة و یؤتون الزکات و یطیعون الله و رسوله ، أولئک سیرحمهم الله ، ان الله عزیز حکیم »

سوره توبه ، آیه ۷۱

« المنافقون و المنافقات بعضهم من بعض يأمرون بالمنکر و ينهون عن

المعروف »

سوره توبه ، آیه ۶۷

مقدمه

قانون جذب و دفع

جاذبه و دافعه در جهان انسان

اختلافات انسانها در جذب و دفع

علی ، شخصیت دو نیروئی

بسمه تعالی

قانون جذب و دفع :

قانون "جذب و دفع" یک قانون عمومی است که بر سرتاسر نظام آفرینش حکومت می‌کند. از نظر جوامع علمی امروز بشر مسلم است که هیچ ذره‌ای از ذرات جهان هستی از دایره حکومت جاذبه عمومی خارج نبوده و همه محکوم آیند. از بزرگترین اجسام و اجرام عالم تا کوچکترین ذرات آن دارای این نیروی مرموز به نام نیروی جاذبه هستند و هم به نحوی تحت تأثیر آن می‌باشند .

بشر دورانهای باستان به جاذبه عمومی جهان پی نبرده بود و لیکن به وجود جاذبه در برخی اجسام پی برده بود و بعضی از اشیاء را سمبل آن می‌دانست ، چون مغناطیس و کهربا . تازه ، ارتباط جاذبی آنها را نسبت به همه چیز نمی‌دانست بلکه به یک ارتباط خاصی رسیده بود ، ارتباط مغناطیس و آهن ، کهربا و کاه .

ذره ذره کاندر این ارض و سماست

جنس خود را همچو کاه و کهرباست

از اینها که بگذریم نیروی جاذبه را در مورد سایر جمادات نمی‌گفتند و فقط درباره زمین که چرا در وسط افلاک و قوف کرده است سخنی داشتند . معتقد بودند که زمین در وسط آسمان معلق است و جاذبه از هر طرف آنرا می‌کشد و چون این کشش از همه جوانب است قهرا در وسط ایستاده و به هیچ طرف متمایل نمی‌گردد . بعضی معتقد بودند که آسمان ، زمین را جذب نمی‌کند بلکه آن را دفع می‌کند ، و چون نیروی وارد بر زمین از همه جوانب متساوی است در نتیجه زمین در نقطه خاصی قرار گرفته و تغییر مکان نمی‌دهد . در نباتات و حیوانات نیز همه قائل به قوه جاذبه و دافعه بوده‌اند ، به این معنی که آنها را دارای سه قوه اصلی : غذایی ، نامیه و مولده می‌دانستند و برای قوه غذایی چند قوه فرعی قائل بودند : جاذبه ، دافعه ، هاضمه و ماسکه . و می‌گفتند در معده نیروی جذبی است که غذا را به سوی خود می‌کشد و احيانا هم آنجا که غذا را مناسب نیابد دفع می‌کند (۱) و همچنین می‌گفتند در کبد نیروی جذبی است که آب را به سوی خود جذب می‌کند . معده نان را می‌کشد تا مستقر می‌کشد مر آب را تف جگر

پاورقی :

۱ - اما امروز ساختمان بدن را ماشینی می‌دانند و عمل دفع را نظیر تلمبه تلقی می‌کنند .

جاذبه و دافعه در جهان انسان :

در اینجا غرض از جذب و دفع ، جذب و دفعهای جنسی نیست اگر چه آن نیز خود نوع خاصی از جذب و دفع است اما با بحث ما ارتباط ندارد و خود موضوعی مستقل است . بلکه مراد آن جذب و دفعهایی است که در میان افراد انسان در صحنه حیات اجتماعی وجود دارد . در جامعه انسانی نیز برخی همکاریها است که بر اساس اشتراک منافع است . البته اینها نیز از بحث ما خارج است .

قسمت عمده‌ای از دوستیها و رفاقتها ، و یا دشمنیها و کینه توزیها ، همه مظاهری از جذب و دفع انسانی است . این جذب و دفعها براساس سنخیت و مشابهت و یا ضدیت و منافرت پی‌ریزی شده است (۱) و در حقیقت علت اساسی جذب و دفع را باید در سنخیت و تضاد جستجو کرد ، همچنانکه از نظر بحثهای فلسفی مسلم است که : السنخیه علة الانضمام .

گاهی دو نفر انسان یکدیگر را جذب می‌کنند و دلشان می‌خواهد با یکدیگر دوست و رفیق باشند . این رمزی دارد و رمزش جز سنخیت نیست . این دو نفر تا در بینشان مشابهتی نباشد همدیگر را جذب نمی‌کنند و متمایل به دوستی با یکدیگر نخواهند شد و به طور کلی نزدیکی هر دو موجود دلیل بر یک نحو مشابهت و سنخیتی است در بین آنها .

پاورقی :

- 1بر خلاف آنچه در جریان الکتریسیته گفته می‌شود که دو قطب همنام یکدیگر را دفع می‌کنند و دو قطب ناهمنام یکدیگر را جذب می‌کنند .

در مثنوی ، دفتر دوم داستان شیرینی را آورده است :

حکیمی زاغی را دید که با لک لکی طرح دوستی ریخته با هم می‌نشینند و

باهم پرواز می‌کنند ! دو مرغ از دو نوع . زاغ نه قیافه‌اش و نه رنگش ، با

لک لک شباهتی ندارد . تعجب کرد که زاغ با لک لک چرا ؟ نزدیک آنها

رفت و دقت کرد دید هر دو تا لنگند .

آن حکیمی گفت دیدم هم تکی

در بیابان زاغ را با لک لکی

در عجب ماندم ، بجستم حالشان

تا چه قدر مشترک یابم نشان

چون شدم نزدیک و من حیران و دنگ

خود بدیدم هر دو ان بودند لنگ

این یک پائی بودن ، دو نوع حیوان بیگانه را باهم انس داد . انسانها

نیز هیچگاه بدون جهت با یکدیگر رفیق و دوست نمی شوند کما اینکه هیچوقت

بدون جهت با یکدیگر دشمن نمی شوند .

به عقیده بعضی ریشه اصلی این جذب و دفعها نیاز و رفع نیاز است .

انسان موجودی نیازمند است و ذاتا محتاج آفریده شده ، با فعالیتهای پی گیر

خویش می کوشد تا خلاءهای خود را پر کند و حوائجش را برآورد و این نیز

امکان پذیر نیست بجز اینکه به دسته ای بپیوندد و از جمعیتی رشته پیوند را

بگسلد تا بدینوسیله از دسته ای بهره گیرد و از زیان دسته دیگر خود را

برهاند و ما هیچ گرایش و یا انزجاری را در وی نمی بینیم مگر اینکه از

شعور استخدای او نضج گرفته است . و روی این حساب ، مصالح حیاتی

و ساختمان فطری ، انسان را جاذب و دافع پرورده است تا با آنچه در آن

خیری احساس می کند بجوشد و آنچه را با اهداف خویش منافر می بیند از خود

دور کند و در مقابل آنچه غیر از اینهاست که نه منشأ بهره ای هستند و نه زیانبارند

بی‌احساس باشد، و در حقیقت جذب و دفع دورکن اساسی زندگی بشوند و به همان مقداری که از آنها کاسته شود در نظام زندگی خلل جایگزین می‌گردد و بالاخره آنکه قدرت پر کردن خلاءها را دارد دیگران را به خود جذب می‌کند و آنکه نه تنها خلاء را پر نمی‌کند بلکه بر خلاءها می‌افزاید انسانها را از خود طرد می‌کند و بی‌تفاوتها هم همچوسنگی در کناری .

اختلاف انسانها در جذب و دفع :

افراد از لحاظ جاذبه و دافعه نسبت به افراد دیگر انسان، یکسان نیستند بلکه به طبقات مختلفی تقسیم می‌شوند :

1- افرادی که نه جاذبه دارند و نه دافعه، نه کسی آنها را دوست و نه کسی دشمن دارد، نه عشق و علاقه و ارادت را بر می‌انگیزند و نه عداوت و حسادت و کینه و نفرت کسی را، بی‌تفاوت در بین مردم راه می‌روند مثل این است که یک سنگ در میان مردم راه برود .

این، یک موجود ساقط و بی‌اثر است. آدمی که هیچگونه نقطه مثبتی در او وجود ندارد (مقصود از مثبت تنها جهت فضیلت نیست، بلکه شقاوتها نیز در اینجا مقصود است) نه از نظر فضیلت و نه از نظر رذیلت، حیوانی است غذایی می‌خورد و خوابی می‌رود و در میان مردم

می‌گردد همچون گوسفندی که نه دوست کسی است و نه دشمن کسی، و اگر هم به او رسیدگی کنند و آب و علفش دهند برای این است که در موقع از گوشش استفاده کنند. او نه موج موافق ایجاد می‌کند و نه موج مخالف. اینها یک دسته هستند : موجودات بی‌ارزش و انسانهای پوچ و تهی، زیر انسان نیاز دارد که دوست بدارد و او را دوست بدارند و هم می‌توانیم بگوئیم نیاز دارد که دشمن بدارد و او را دشمن بدارند .

2- مردمی که جاذبه دارند اما دافعه ندارند، با همه می‌جوشند و گرم می‌گیرند و همه مردم از همه طبقات را مرید خود می‌کنند، در زندگی همه کس آنها را دوست دارد و کسی منکر آنان نیست، وقتی هم که بمیرند مسلمان با زمزمشان می‌شوید و هندو بدن آنها را می‌سوزاند .

چنان با نیک و بد خوکن که بعد از مردنت عرفی مسلمانان به زمزم شوید و هندو بسوزاند

بنا به دستور این شاعر، در جامعه‌ای که نیمی از آن مسلمان است و به جنازه مرده احترام می‌کند و آن را غسل می‌دهد و گاهی برای احترام بیشتر با

آب مقدس زمزم غسل می دهند ، و نیمی هندو که مرده را می سوزانند و خاکسترش را بر باد می دهند ، در چنین جامعه ای آنچنان زندگی کن که مسلمان تو را از خود بداند و بخواهد ترا پس از مرگ با آب زمزم و هندو نیز تو را از خویش بداند و بخواهد پس از مرگ تو را بسوزاند .

غالباً خیال می کنند که حسن خلق و لطف معاشرت و به اصطلاح امروز " اجتماعی بودن " همین است که انسان همه را با خود دوست کند . اما این برای انسان هدفدار و مسلکی که فکر و ایده ای را در اجتماع تعقیب می کند و درباره منفعت خودش نمی اندیشد میسر نیست . چنین انسانی خواه ناخواه یک رو و قاطع و صریح است مگر آنکه منافق و دورو باشد . زیرا همه مردم یک جور فکر نمی کنند و یک جور احساس ندارند و پسندهای همه یکنواخت نیست . در بین مردم دادگر هست ، ستمگر هم هست ، خوب هست ، بد هم هست . اجتماع منصف دارد ، متعدی دارد ، عادل دارد ، فاسق دارد ، و آنها همه نمی توانند یک نفر آدم را که هدفی را به طور جدی تعقیب می کند و خواه ناخواه با منافع بعضی از آنها تصادم پیدا می کند دوست داشته باشند . تنها کسی موفق می شود دوستی طبقات مختلف و صاحبان ایده های مختلف را جلب کند که متظاهر و دروغگو باشد و با هر کسی مطابق میلش بگوید و بنمایاند . اما اگر انسان یک رو باشد و مسلکی ، قهراً یک عده ای با او دوست می شوند و یک عده ای نیز دشمن . عده ای که با او در یک راهند به سوی او کشیده می شوند و گروهی که در راهی مخالف آن راه می روند او را طرد می کنند و با او می ستیزند .

بعضی از مسیحیان که خود را و کیش خود را مبشر محبت معرفی می کنند ، ادعای آنها اینست که انسان کامل فقط محبت دارد و بس ، پس فقط جاذبه دارد و بس ، و شاید برخی هندوها نیز این چنین ادعائی را داشته باشند .

در فلسفه هندی و مسیحی از جمله مطالبی که بسیار به چشم می خورد محبت است . آنها می گویند باید به همه چیز علاقه ورزید و ابراز محبت کرد و وقتی که ما همه را دوست داشتیم چه مانعی دارد که همه نیز ما را دوست بدارند ، بدها هم ما را دوست بدارند چون از ما محبت دیده اند .

اما این آقایان باید بدانند تنها اهل محبت بودن کافی نیست ، اهل مسلک هم باید بود و به قول گاندی در " اینست مذهب من " محبت باید با حقیقت توأم باشد و اگر با حقیقت توأم بود باید مسلکی بود و مسلکی بودن خواه ناخواه دشمن ساز است و در حقیقت دافعه ای است که عده ای را به مبارزه بر می انگیزد و عده ای را طرد می کند .

اسلام نیز قانون محبت است . قرآن ، پیغمبر اکرم را رحمه للعالمین معرفی می کند :

«و ما ارسلناک الا رحمه للعالمین» (۱) .

نفرستادیم تو را مگر که مهر و رحمتی باشی برای جهانیان . یعنی نسبت به خطرناکترین دشمنان نیز رحمت باشی و به آنان محبت کنی (۲) .
پاورقی :

1- سوره انبیاء ، آیه . ۱۰۷

2- بلکه او نسبت به همه چیز مهر می ورزید حتی حیوانات و جمادات و لذا در سیره او می بینیم که تمام آلات و ابزار زندگیش اسمی خاص داشت ، اسبها و شمشیرها و عمامه هایش همه اسمی خاص داشتند و این نیست جز اینکه موجودات ، همگان مورد ابراز محبت و عشق او بودند و گوئی برای همه چیز شخصیتی قائل بود . تاریخ این روش > اما محبتی که قرآن دستور می دهد آن نیست که با هر کسی مطابق میل و خوشایند او عمل کنیم ، با او طوری رفتار کنیم که او خوشش بیاید و لزوماً به سوی ما کشیده شود . محبت این نیست که هر کسی را در تمایلاتش آزاد بگذاریم و یا تمایلات او را امضاء کنیم . این محبت نیست بلکه نفاق و دورویی است . محبت آنست که با حقیقت توأم باشد . محبت خیر رساندن است و احیاناً خیر رساندنها به شکلی است که علاقه و محبت طرف را جلب نمی کند . چه بسا افرادی که انسان از این رهگذر به آنها علاقه می ورزد و آنها چون این محبتها را با تمایلات خویش مخالف می بینند بجای قدردانی دشمنی می کنند . به علاوه و محبت منطقی و عاقلانه آنست که خیر و مصلحت جامعه بشریت در آن باشد نه خیر یک فرد و یا یک دسته بالخصوص . بسا خیر رساندنها و محبت کردنها به افراد که عین شر رساندن و دشمنی کردن با اجتماع است .

در تاریخ مصلحین بزرگ ، بسیار می بینیم که برای اصلاح شؤون اجتماعی مردم می کوشیدند و رنجها را به خود هموار می ساختند اما در عوض جز کینه و آزار از مردم جوابی نمی دیدند . پس اینچنین نیست که در همه جا محبت ، جاذبه باشد بلکه گاهی

پاورقی :

> را در مورد انسانی غیر او سراغ ندارد و در حقیقت این روش حکایت می کند که او سمبل عشق و محبت انسانی بوده است . وقتی از کنار کوه احد می گذشت با چشمان پر فروغ و نگاه از محبت لبریزش احد را مورد عنایت

خویش قرار داد و گفت: جبل یحیبا و نجه « کوهی است که ما را دوست دارد و ما نیز آن را دوست داریم. انسانی که کوه و سنگ نیز از مهر او بهره‌مند است .

محبت به صورت دافعه‌ای بزرگ جلوه می‌کند که جمعیت‌هایی را علیه انسان متشکل می‌سازد .

عبدالرحمن بن ملجم مرادی از سختترین دشمنان علی بود. علی خوب می‌دانست که این مرد برای او دشمنی بسیار خطرناک است. دیگران هم گاهی می‌گفتند که آدم خطرناکی است، کلکش را بکن. اما علی می‌گفت قصاص قبل از جنایت بکنم؟! اگر او قاتل من است من قاتل خودم را نمی‌توانم بکشم . او قاتل من است نه من قاتل او، و درباره او بود که علی گفت :

«ارید حیا ته و یرید قتلی . (1)»

من می‌خواهم او زنده بماند و سعادت او را دوست دارم اما او می‌خواهد مرا بکشد. من به او محبت و علاقه دارم اما او با من دشمن است و کینه می‌ورزد .

و ثالثاً محبت تنها داروی علاج بشریت نیست. در مذاقها و مزاج‌هایی خشونت نیز ضرورت دارد و مبارزه و دفع و طرد لازم است. اسلام هم دین جذب و محبت است و هم دین دفع و نقت (۲) .

پاورقی :

1- بحار الانوار، چاپ جدید، ج ۴۲، ص ۱۹۳ 194 . -

2- ممکن است بگوئیم نقتها نیز مظاهری از عواطف و محبتها است. در

دعا می‌خوانیم

"یا من سبقت رحمته غضبه" "ای کسی که رحمت و مهرت بر خشم

پیشی گرفت و چون خواستی رحمت کنی غضب کردی و خشم گرفتی و الا اگر آن رحمت و مهر نبود غضب نیز نمی‌بود .

مانند پدری که بر فرزندش خشم می‌گیرد چون او را دوست دارد و به آینده او علاقمند است. اگر خلافتی را انجام دهد ناراحت می‌شود و گاهی کتک‌ش

می‌زند و حال اینکه - 3 > مردمی که دافعه دارند اما جاذبه ندارند، دشمن سازند اما دوست ساز نیستند. اینها نیز افراد ناقصی هستند، و این دلیل بر اینست که فاقد

خصائل مثبت انسانی می‌باشند زیرا اگر از خصائل

پاورقی :

> چه بسا رفتاری ناهنجارتر را از فرزندان و بچه‌های دیگران ببیند ولی هیچگونه احساسی را در مقابل ندارد. در مورد فرزندش خشمگین شد زیرا که علاقه داشت ولی در مورد دیگران به خشم نیامد چون علاقه نبود. و از طرفی علاقه‌ها گاهی کاذب است یعنی احساسی است که عقل بر آن حکومت ندارد کما اینکه در قرآن می‌فرماید :

و لا تأخذکم بهما رأفة فی دین الله 2 . : 24 / .»

در اجرای قانون الهی رأفت و مهتران به مجرم گل نکند. زیرا اسلام همانگونه که نسبت به افراد علاقه می‌ورزد به اجتماع نیز علاقه‌مند است. بزرگترین گناه، گناهی است که در نظر انسان کوچک آید و بی‌اهمیت تلقی گردد.

امیر المؤمنین می‌فرماید :

"اشد الذنوب ما استهان به صاحبه" . (نهج البلاغه، حکمت ۳۴۰).
سختترین گناهان گناهی است که گناهکار آنرا آسان و ناچیز پندارد. شیوع گناه تنها چیزی است که عظمت گناه را از دیده‌ها می‌برد و آن را در نظر فرد ناچیز جلوه می‌دهد.

و لذا اسلام می‌گوید هنگامی که گناهی انجام گرفت و این گناه در خفاء کامل نبود و افرادی بر آن آگاهی یافتند باید گناهکار مورد سیاست قرار گیرد یا حد بخورد و یا تعزیر شود. در فقه اسلامی به طور کلی گفته‌اند ترک هر واجب و انجام هر حرامی اگر حد برای آن تعیین نشده تعزیر دارد."

تعزیر "کیفر کمتر از مقدار "حد" است که بر طبق نظریه حاکم تعیین می‌گردد.

در اثر گناه یک فرد و اشاعه آن، اجتماع یک قدم به گناه نزدیک شد و این از بزرگترین خطرات است برای آن. پس باید گناهکار را به مقتضای اهمیت گناهِش کیفر داد تا باز اجتماع به راه بر گردد و عظمت گناه از دیده‌ها بیرون نرود.

بنابر این خود کیفر و نقت، مهتری است که نسبت به اجتماع مبذول می‌گردد.

انسانی بهره‌مند بودند گروهی و لو عده قلیلی طرفدار و علاقه‌مند داشتند، زیرا در میان مردم همواره آدم خوب وجود دارد هر چند عددشان کم باشد. اگر همه مردم باطل و ستم پیشه بودند این دشمنیها دلیل حقیقت و عدالت

بود اما هیچوقت همه مردم بد نیستند همچنانکه در هیچ زمانی همه مردم خوب نیستند. قهرا کسی که همه دشمن او هستند خرابی از ناحیه خود اوست و الا چگونه ممکن است در روح انسان خوبیها وجود داشته باشد و هیچ دوستی نداشته باشد. اینگونه اشخاص در وجودشان جهات مثبت وجود ندارد حتی در جهات شقاوت. وجود اینها سر تا سر تلخ است و برای همه هم تلخ است. چیزی که لااقل برای بعضیها شیرین باشد [در اینها] وجود ندارد.

علی (ع) می فرماید :

«عجز الناس من عجز عن اكتساب الاخوان، و اعجز منه من ضيع من ظفر به منهم» (۱).

"ناتوانترین مردم کسی است که از دوست یافتن ناتوان باشد و از آن ناتوانتر آنکه دوستان را از دست بدهد و تنها بماند."

4- مردمی که هم جاذبه دارند و هم دافعه. انسانهای با مسلک که در راه عقیده و مسلک خود فعالیت می کنند، گروههایی را به سوی خود می کشند، در دلهایی به عنوان محبوب و مراد جای می گیرند و گروههایی را هم از خود دفع می کنند و می رانند، هم دوست سازند و هم دشمن ساز، هم موافق پرور و هم مخالف پرور.

پاورقی :

1- نهج البلاغه، حکمت ۱۱.

اینها نیز چند گونه اند، زیرا گاهی جاذبه و دافعه هر دو قوی است و گاهی هر دو ضعیف و گاهی با تفاوت. افراد با شخصیت آنهایی هستند که جاذبه و دافعه شان هر دو قوی باشد، و این بستگی دارد به اینکه پایگاههای مثبت و پایگاههای منفی در روح آنها چه اندازه نیرومند باشد. البته قوت نیز مراتب دارد، تا می رسد به جائی که دوستان مجذوب، جان را فدا می کنند و در راه او از خود می گذرند و دشمنان هم آنقدر سرسخت می شوند که جان خود را در این راه از کف می دهند و تا آنجا قوت می گیرند که حتی بعد از مرگ قرنهای جذب و دفعشان در روحها کارگر واقع می شود و سطح وسیعی را اشغال می کند. و این جذب و دفعهای سه بعدی از مختصات اولیاء است همچنانکه دعوتهای سه بعدی مخصوص سلسله پیامبران است (۱).

از طرفی باید دید چه عناصری را جذب و چه عناصری را دفع می کنند. مثلا گاهی عنصر دانا را جذب و عنصر نادان را دفع [می کنند] و گاهی بر عکس

است. گاهی عناصر شریف و نجیب را جذب و عناصر پلید و خبیث را دفع [می کنند] و گاهی برعکس است. لہذا دوستان و دشمنان، مجذوبین و مطرودین هر کسی دلیل قاطعی بر ماهیت اوست.

صرف جاذبه و دافعه داشتن و حتی قوی بودن جاذبه و دافعه برای اینکه شخصیت شخص قابل ستایش باشد کافی نیست بلکه

پاورقی:

- 1 مقدمه جلد اول خاتم پیامبران، ص ۱۱ و ۱۲.

دلیل اصل شخصیت است، و شخصیت هیچکس دلیل خوبی او نیست. تمام رهبران و لیدرهای جهان حتی جنایتکاران حرفه‌ای از قبیل چنگیز و حجاج و معاویه، افرادی بوده‌اند که هم جاذبه داشته‌اند و هم دافعه. تا در روح کسی نقاط مثبت نباشد هیچگاه نمی‌تواند هزاران نفر سپاهی را مطیع خویش سازد و مقهور اراده خود گرداند. تا کسی قدرت رهبری نداشته باشد نمی‌تواند مردمی را اینچنین به دور خویش گرد آورد.

نادرشاه یکی از این افراد است. چقدر سرها بریده و چقدر چشمها را از حدقه‌ها بیرون آورده است اما شخصیتش فوق العاده نیرومند است. از ایران شکست خورده و غارت زده اواخر عهد صفوی، لشکری گران به وجود آورد و همچون مغناطیس که براده‌های آهن را جذب می‌کند، مردان جنگی را به گرد خویش جمع کرد که نه تنها ایران را از بیگانگان نجات بخشید بلکه تا اقصی نقاط هندوستان براند و سرزمینهای جدیدی را در سلطه حکومت ایرانی در آورد.

بنابر این هر شخصیتی هم سنخ خود را جذب می‌کند و غیر هم سنخ را از خود دور می‌سازد. شخصیت عدالت و شرف عناصر خیر خواه و عدالتجو را به سوی خویش جذب می‌کند و هواپرستها و پول پرستها و منافقها را از خویش طرد می‌کند. شخصیت جنایت، جانیان را به دور خویش جمع می‌کند و نیکان را از خود دفع می‌کند.

و همچنانکه اشاره کردیم تفاوت دیگر در مقدار نیروی جذب است. همچنانکه درباره جاذبه نیوتن می‌گویند به تناسب جرم

جسم و کمتر بودن فاصله، میزان کشش و جذب بیشتر می‌شود، در انسانها قدرت جاذبه و فشار وارد از ناحیه شخص صاحب جاذبه متفاوت است.

علی شخصیت دو نیروئی

علی از مردانی است که هم جاذبه دارد و هم دافعه، و جاذبه و دافعه او سخت نیرومند است. شاید در تمام قرون و اعصار، جاذبه و دافعه‌ای به نیرومندی جاذبه و دافعه علی پیدا نکنیم. دوستانی دارد عجیب، تاریخی، فداکار، با گذشت، از عشق او همچون شعله‌هایی از خرمی آتش، سوزان و پر فروغ‌اند، جان دادن در راه او را آرمان و افتخار می‌شمارند و در دوستی او همه چیز را فراموش کرده‌اند. از مرگ علی سالیان بلکه قرونی گذشت اما این جاذبه همچنان پرتو می‌افکند و چشمها را به سوی خویش خیره می‌سازد.

در دوران زندگیش عناصر شریف و نجیب، خدا پرستانی فداکار و بی‌طمع، مردمی با گذشت و مهربان، عادل و خدمتگزار خلق گرد محور وجودش چرخیدند که هر کدام تاریخچه‌ای آموزنده دارند و پس از مرگش در دوران خلافت معاویه و امویان جمعیت‌های زیادی به جرم دوستی او در سختترین شکنجه‌ها قرار گرفتند اما قدمی را در دوستی و عشق علی کوتاه نیامدند و تا پای جان ایستادند.

سایر شخصیت‌های جهان با مرگشان همه چیزها می‌میرد و با جسمشان در زیر خاکها پنهان می‌گردد اما مردان حقیقت خود می‌میرند ولی مکتب و عشقها که بر می‌انگیزند با گذشت قرون تابنده تر می‌گردد.

ما در تاریخ می‌خوانیم که سالها بلکه قرن‌ها پس از مرگ علی افرادی با جان از ناوک دشمنانش استقبال می‌کنند.

از جمله مجذوبین و شیفتگان علی، میثم تمار را می‌بینیم که بیست سال پس از شهادت مولی بر سر چوبه دار از علی و فضائل و سجایای انسانی او سخن می‌گوید. در آن ایامی که سرتاسر مملکت اسلامی در خفقان فرو رفته، تمام آزادیها کشته شده و نفسها در سینه زندانی شده است و سکوتی مرگبار همچون غبار مرگ بر چهره‌ها نشسته است، او از بالای دار فریاد بر می‌آورد که بیائید از علی برایتان بگویم. مردم از اطراف برای شنیدن سخنان میثم هجوم آوردند. حکومت قداره‌بند اموی که منافع خود را در خطر می‌بیند دستور می‌دهد که بر دهانش لجام زدند و پس از چند روزی هم به حیاتش خاتمه دادند. تاریخ از این قبیل شیفتگان برای علی بسیار سراغ دارد.

این جاذبه‌ها اختصاصی به عصری دون عصری ندارد. در تمام اعصار جلوه‌هایی از آن جاذبه‌های نیرومند می‌بینیم که سخت کارگر افتاده است.

مردی است به نام ابن سکیت . از علما و بزرگان ادب عربی است و هنوز هم در ردیف صاحب نظران زبان عرب مانند سیویه و دیگران نامش برده می شود . این مرد در دوران خلافت متوکل عباسی می زیسته - در حدود دویست سال بعد از شهادت علی - در دستگاه متوکل متهم بود که شیعه است اما چون بسیار فاضل و برجسته بود متوکل او را به عنوان معلم فرزندان انتخاب کرد . یک روز که بچه های متوکل به حضورش آمدند و ابن سکیت هم حاضر بود و ظاهرا در آن روز امتحانی هم از آنها به عمل آمده بود و خوب از عهده برآمده بودند متوکل ضمن اظهار رضایت از ابن سکیت و شاید [به خاطر] سابقه ذهنی که از او داشت که شنیده بود تمایل به تشیع دارد ، از ابن سکیت پرسید این دوتا (دو فرزندش) پیش تو محبوبترند یا حسن و حسین فرزندان علی ؟ ابن سکیت از این جمله و از این مقایسه سخت برآشفت . خونسش به جوش آمد . با خود گفت کار این مرد مغرور به جایی رسیده است که فرزندان خود را با حسن و حسین مقایسه می کند ! این تقصیر من است که تعلیم آنها را بر عهده گرفته ام . در جواب متوکل گفت :

" به خدا قسم قبر غلام علی به مراتب از این دوتا و از پدرشان نزد من محبوبتر است . "

متوکل فی المجلس دستور داد زبان ابن سکیت را از پشت گردنش درآورند .

تاریخ افراد سر از پا نشناخته زیادی را می شناسد که بی اختیار جان خود را در راه مهر علی فدا کرده اند . این جاذبه را در کجا می توان یافت ؟ گمان نمی رود در جهان نظیری داشته باشد .

علی به همین شدت دشمنان سرسخت دارد ، دشمنانی که از نام او به خود می پیچیدند . علی از صورت یک فرد بیرون است و به صورت یک مکتب موجود است ، و به همین جهت گروهی را به سوی خود می کشد و گروهی را از خود طرد می نماید . آری علی شخصیت دو نیروئی است .

بخش اول نیروی جاذبه علی علیه السلام

جاذبه های نیرومند

آثار محبت

حصار شکنی

محبت اولیاء

نیروی محبت در اجتماع

محبت اولیاء ، بهترین وسیله تهذیب اخلاق

نمونه‌هایی از تاریخ اسلام

نقش نیروی محبت در پیشرفت اسلام

حب علی در قرآن و سنت

رمز دوستی علی

جاذبه‌های نیرومند

در مقدمه جلد اول " خاتم پیامبران " درباره " دعوتها " چنین

می‌خوانیم :

دعوت‌هایی که در میان بشر پدید آمده ، همه یکسان نبوده و شعاع تأثیر

آنها یکنواخت نیست .

بعضی از دعوتها و سیستمهای فکری یک بعدی است و در یک سو پیش رفته

است . در زمان پیدایشش قشر وسیعی را فرا گرفته ، میلیونها جمعیت پیرو

پیدا کرده است اما بعد از زمان خویش دیگر بساط هستیش برچیده شده و به

دست فراموشی سپرده شده است .

و بعضی دو بعدی است . شعاعشان در دو سو پیش رفته است . همچنانکه قشر

وسعی را فرا گرفته ، در زمانها نیز پیشروی کرده . برد آن تنها در بعد

مکانی نبوده است ، بعد زمان را نیز فرا گرفته است .

و بعضی دیگر در ابعاد گوناگون پیشروی کرده‌اند . هم سطح وسیعی از

جمعیت‌های بشر را فرا گرفته و تحت نفوذ خویش قرار

داده‌اند و در هر قاره‌ای از قاره‌ها اثر نفوذ آنها را می‌بینیم ، و هم بعد

زمان را فرا گرفته یعنی مخصوص یک زمان و یک عصر نبوده ، قرنهای متمادی

در کمال اقتدار حکومت کرده‌اند ، و هم تا اعماق روح بشر ریشه دوانده و سر

ضمیر افراد را در اختیار قرار داده و بر عمق قلبها حکومت کرده و زمام

احساسها را در دست گرفته‌اند . اینگونه دعوت‌های سه بعدی مخصوص سلسله

پیامبران است .

کدام مکتب فکری و فلسفی را می‌توان پیدا کرد که مانند ادیان بزرگ جهان

، بر صدها میلیون نفر ، در مدت سی قرن و بیست قرن و حداقل چهارده قرن

حکومت کند و به سر ضمایر افراد چنگک بیندازد ؟ !

جاذبه‌ها نیز اینچنین‌اند، گاهی یک بعدی و گاهی دو بعدی و گاهی سه بعدی هستند .

جاذبه علی از قسم اخیر است . هم سطح وسیعی از جمعیت را مجذوب خویش ساخته و هم به یک قرن و دو قرن پیوسته نیست بلکه در طول زمان ادامه یافته و گسترش پیدا کرده است . حقیقتی است که بر گونه قرون و اعصار می‌درخشد و تا عمق و ژرفای دلها و باطنها پیش رفته است ، آنچنانکه بعد از قرن‌ها که به یادش می‌افتند و سجایای اخلاقی‌اش را می‌شنوند اشک شوق می‌ریزند و به یاد مصائبش می‌گیرند تا جائی که دشمن را نیز تحت نفوذ قرار داده است و اشکش را جاری ساخته است . و این قدرتمندترین جاذبه‌هاست . از اینجا می‌توان دریافت که پیوند انسان با دین از سبک

پیوندهای مادی نیست بلکه پیوند دیگری است که هیچ چیز دیگر چنین پیوندی با روح بشر ندارد .

علی اگر رنگ خدا نمی‌داشت و مردی الهی نمی‌بود فراموش شده بود . تاریخ بشر قهرمانهای بسیار سراغ دارد : قهرمانهای سخن ، قهرمانهای علم و فلسفه ، قهرمانهای قدرت و سلطنت ، قهرمان میدان جنگ ، ولی همه را بشر از یاد برده است و یا اصلاً نشناخته است . اما علی نه تنها با کشته شدنش نمرد بلکه زنده‌تر شد . خود می‌گوید :

«هلک خزان الاموال و هم احياء و العلماء باقون ما بقى الدهر ، اعيانهم مفقوده و امثالهم فى القلوب موجوده» (۱) .

"گردآورندگان دارائیه در همان حال که زنده‌اند مرده‌اند و دانشمندان (علماء ربانی) پایدارند تا روزگار پایدار است . جسمهای آنها گمشده است اما نقشهای آنها بر صفحه دلها موجود است ."

درباره شخص خودش می‌فرماید :

«غدا ترون ایامی و یکشف لکم عن سرائری و تعرفوننی بعد خلو مکانی و قیام غیرى مقامی» (۲) .

"فردا روزهای مرا می‌بینید و خصائص شناخته نشده من برایتان

پاورقی :

1- نهج البلاغه ، حکمت . ۱۳۹

2- نهج البلاغه ، خطبه . ۱۴۹

آشکار می‌گردد و پس از تهی شدن جای من و ایستادن دیگری به جای من ، مرا

خواهید شناخت . "

عصر من ، داننده اسرار نیست

یوسف من بهر این بازار نیست

نا امید استم زیاران قدیم

طور من سوزد که می‌آید کلیم

قلزم یاران چو شب‌نم بی‌خروش

شب‌نم من مثل یم طوفان به دوش

نغمه من از جهان دیگر است

این جرس را کاروان دیگر است

ای بسا شاعر که بعد از مرگ زاد

چشم خود بر بست و چشم ما گشاد

رخت ناز از نیستی بیرون کشید

چون گل از خاک مزار خود دمید

در نمی‌گنجد به جو عمان من

بحرها باید پی طوفان من

برقها خوابیده در جان من است

کوه و صحرا باب جولان من است

چشمه حیوان براتم کرده‌اند

محرم راز حیاتم کرده‌اند

هیچکس رازی که من می‌گویم نگفت

همچو فکر من در معنی نسفت

پیر گردون با من این اسرار گفت

از ندیمان رازها نتوان نهفت (1)

و در حقیقت علی همچون قوانین فطرت است که جاودانه می‌مانند. او منبع فیاضی است که تمام نمی‌گردد بلکه روزبروز زیادتر می‌شود و به قول جبران خلیل جبران از شخصیت‌هایی است که در عصر پیش از عصر خود به دنیا آمده‌اند

بعضی از مردم فقط در زمان خودشان رهبرند و بعضی اندکی بعد از زمان خویش نیز رهبرند و به تدریج رهبریشان رو به فراموشی می‌رود. اما علی و معدودی از بشر همیشه هادی و رهبرند .

پاورقی :

1 - کلیات اشعار فارسی اقبال لاهوری ، ص ۶ - ۷

تشیع ، مکتب محبت و عشق

از بزرگترین امتیازات شیعه بر سایر مذاهب این است که پایه و زیربنای اصلی آن محبت است. از زمان شخص نبی اکرم که این مذهب پایه گذاری شده است زمزمه محبت و دوستی بوده است. آنجا که در سخن رسول اکرم جمله «علی و شیعتہ هم الفائزون» (۱) را می‌شنویم ، گروهی را در گرد علی می‌بینیم که شیفته او و گرم او و مجذوب او می‌باشند. از اینرو تشیع مذهب عشق و شیفتگی است. تولای آن حضرت مکتب عشق و محبت است. عنصر محبت در تشیع

پاورقی :

1 - جلال الدین سیوطی در الدر المنثور در ذیل آیه 7 سوره بینه از ابن عساکر از جابر بن عبدالله انصاری نقل می‌کند که گفت در محضر پیغمبر بودیم

که علی نیز به محضرش می‌آمد. حضرت فرمودند: و الذی نفسی بیده ان هذا

و شیعتهم هم الفائزون يوم القيامة » ، یعنی سوگند به آن کسی که جانم در دست اوست این مرد و شیعیان او در روز قیامت رستگارانند . و مناوی در کنوز الحقایق به دو روایت نقل می کند ، و هیشمی در مجمع الزوائد ، و ابن حجر در الصواعق المحرقة همین مضمون را با کیفیتی دیگر نقل می کنند .

دخالت تام دارد . تاریخ تشیع با نام یک سلسله از شیفتگان و شیدایان و جانبازان سر از پا نشناخته توأم است .

علی همان کسی است که در عین اینکه بر افرادی حد الهی جاری می ساخت و آنها را تازیانه می زد و احیانا طبق مقررات شرعی دست یکی از آنها را می برید بازهم از او رو بر نمی تافتند و از محبتشان چیزی کاسته نمی شد . او خود می فرماید :

«لو ضربت خیشوم المؤمن بسیفی هذا علی ان یبغضنی ما ابغضنی ، ولو صببت الدنيا بجماتها علی المنافق علی ان یحبنی ما أحبنی ، و ذلک انه قضی فانقضی علی لسان النبی الامی انه قال : یا علی لا یبغضک مؤمن ، و لا یحبک منافق » (۱) .

"اگر با این شمشیرم بینی مؤمن را بزنم که با من دشمن شود ، هرگز دشمنی نخواهد کرد و اگر همه دنیا را بر سر منافق بریزم که مرا دوست بدارد هرگز مرا دوست نخواهد داشت ، زیرا که این گذشته و بر زبان پیغمبر امی جاری گشته که گفت : یا علی ! مؤمن تو را دشمن ندارد و منافق تو را دوست نمی دارد . "

علی مقیاس و میزانی است برای سنجش فطرتها و سرشتها . آنکه فطرتی سالم و سرشتی پاک دارد از وی نمی رنجد ولو اینکه شمشیرش بر او فرود آید . و آنکه فطرتی آلوده دارد به او علاقمند نگردد ولو اینکه احسانش کند ، چون علی جز تجسم حقیقت چیزی نیست .

پاورقی :

- 1 نهج البلاغه ، حکمت . ۴۲

مردی است از دوستان امیرالمؤمنین ، با فضیلت و با ایمان . متأسفانه از وی لغزشی انجام گرفت و بایست حد بر وی جاری گردد . امیرالمؤمنین پنجه راستش را برید . آن را به دست چپ گرفت . قطرات خون می چکید و او می رفت . ابن الکواء خارجی آشوبگر ، خواست از این جریان به نفع حزب خود و علیه علی استفاده کند ، با قیافه ای ترحم آمیز جلو

رفت و گفت دستت را کی برید؟ گفت:

«قطع یمینی سید الوصیین و قائد الغر المحجلین و اولی الناس بالمؤمنین علی بن ابی طالب، امام الهدی... السابق الی جنات النعیم، مصادم الابطال، المنتقم من الجهال، معطی الزکاش... الهادی الی الرشاد و الناطق بالسداد، شجاع مکی، ججاج وفی...» (۱).
"پنجه ام را برید سید جانشینان پیامبران، پیشوای سفیدرویان قیامت، ذیحق ترین مردم نسبت به مؤمنان، علی بن ابی طالب، امام هدایت... پیشتاز بهشتهای نعمت، مبارز شجاعان، انتقام گیرنده از جهالت پیشگان، بخشنده زکات... رهبر راه رشد و کمال، گوینده گفتار راستین و صواب، شجاع مکی و بزرگوار با وفا."

پاورقی:

1- بحار الانوار، ج ۴۰، ص ۲۸۱-۲۸۲، چاپ جدید و التفسیر الکبیر فخر رازی، ذیل آیه ۹- ام حسب ان... - سوره کهف.

ابن الکواء گفت: وای بر تو! دستت را می برد و اینچنین ثنایش می گوئی؟!

گفت: چرا ثنایش نگویم و حال اینکه دوستیش با گوشت و خونم در آمیخته است؟! به خدا سوگند که نبرید دستم را جز به حقی که خداوند قرار داده است.

این عشقها و علاقه ها که ما اینچنین در تاریخ علی و یاران وی می بینیم ما را به مسئله محبت و عشق و آثار آن می کشاند.

اکسیر محبت

شعراى فارسى زبان عشق را "اکسیر" نامیده اند.

کیمیاگران معتقد بودند که در عالم، ماده ای وجود دارد به نام "اکسیر" (۱) یا "کیمیا" که می تواند ماده ای را به ماده دیگری تبدیل کند. قرن ها به دنبال آن می گشتند. شعرا این اصطلاح را استخدام کردند و گفتند آن اکسیر واقعی که نیروی تبدیل دارد عشق و محبت است زیرا عشق است که می تواند قلب ماهیت کند. عشق مطلقاً

پاورقی :

۱ - در برهان قاطع درباره اکسیر می گوید : " جوهری است گدازنده و آمیزنده و کامل کننده یعنی مس را طلا می کند ، و ادویه مفیده فایده مند و نظر مرشد کامل را نیز مجازا اکسیر می گویند " . اتفاقا در عشق هم هر سه خصوصیت هست ، هم گدازنده است و هم آمیزنده و هم کامل کننده ، لکن وجه شبه معروف و مشهور همین سوم است یعنی تغییر تکمیلی . و لذا شعراء گاهی عشق را طیب و دوا و افلاطون و جالینوس خوانده اند . مولوی در دیباچه مثنوی می گوید :

شادباش ای عشق خوش سودای ما
ای طیب جمله علت‌های ما
ای دواى نخوت و ناموس ما
ای تو افلاطون و جالینوس ما

اکسیر است و خاصیت کیمیا دارد ، یعنی فلزی را به فلز دیگر تبدیل می کند . مردم هم فلزات مختلفی هستند :
« الناس معادن كمعادن الذهب و الفضة » .

عشق است که دل را دل می کند و اگر عشق نباشد دل نیست ، آب و گل است .

هر آن دل را که سوزی نیست دل نیست
دل افسرده غیر از مشت گل نیست
الهی ! سینه‌ای ده آتش افروز
در آن سینه دلی و ان دل همه سوز (۱)

از جمله آثار عشق نیرو و قدرت است . محبت نیرو آفرین است ، جبان را شجاع می کند .

یک مرغ خانگی تا زمانی که تنهاست بالهایش را روی پشت خود جمع می کند ، آرام می خرامد ، هی گردن می کشد کرمکی پیدا کند تا از آن استفاده نماید ، از مختصر صدائی فرار می کند ، در مقابل کودکی ضعیف از خود مقاومت نشان نمی دهد ، اما همین مرغ وقتی جوجه دار شده ، عشق و محبت در کانون هستیش خانه کرد ، وضعش دگرگون می گردد ، بالهای بر پشت جمع شده را به علامت آمادگی برای دفاع پائین می اندازد ، حالت جنگی به خود می گیرد ، حتی آهنگ

فریادش قویتر و شجاعانه‌تر می‌گردد. قبلا به احتمال خطری فرار می‌کرد اما اکنون به احتمال خطری حمله می‌کند، دلیرانه یورش می‌برد. این محبت و عشق است که مرغ ترسو را به صورت حیوانی دلیر جلوه‌گر می‌سازد. عشق و محبت، سنگین و تنبل را چالاک و زرننگ می‌کند و حتی از کودن، تیزهوش می‌سازد.

پسر و دختری که هیچکدام آنها در زمان تجردشان در هیچ چیزی نمی‌اندیشیدند مگر در آنچه مستقیماً به شخص خودشان ارتباط داشت، همینکه به هم دل بستند و کانون خانوادگی تشکیل دادند برای اولین بار خود را به سرنوشت موجودی دیگر علاقه‌مند می‌بینند، شعاع خواسته‌هاشان وسیعتر می‌شود، و چون صاحب فرزند شدند به کلی روحشان عوض می‌شود. آن پسرک تنبل و سنگین اکنون چالاک و پرتحرک شده است و آن دخترکی که به زور هم از رختخواب بر نمی‌خواست اکنون تا صدای کودک گهواره نشینش را می‌شنود، همچون برق می‌جهد. کدام نیروست که لختی و رخوت را برد و جوان را اینچنین حساس ساخت؟ آن، جز عشق و محبت نیست.

عشق است که از بخیل، بخشنده و از کم‌طاقت و ناشکیبا متحمل و شکیبامی‌سازد.

اثر عشق است که مرغ خودخواه را که فقط به فکر خود بود دانه‌ای جمع کند و خود را محافظت کند به صورت موجودی سخی در می‌آورد که چون دانه‌ای پیدا کرد جوجه‌ها را آواز دهد، یا یک مادر را که تا دیروز دختری لوس و بخور و بخواب و زودرنج و کم‌طاقت بود با قدرت شگرفی در مقابل گرسنگی و بی‌خوابی و ژولیدگی اندام، صبور و متحمل می‌سازد، تاب تحمل زحمات مادری به او می‌دهد. تولید رقت و رفع غلظت و خشونت از روح، و به عبارت دیگر تلطیف عواطف، و همچنین توحید و تأحد و تمرکز و از بین بردن تشتت و تفرق نیروها و در نتیجه قدرت حاصل از تجمع، همه از آثار عشق و محبت است. در زبان شعر و ادب، در باب اثر عشق بیشتر به یک اثر بر می‌خوریم و آن الهام بخشی و فیاضیت عشق است.

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود این همه قول و غزل تعبیه در

منقارش (۱)

فیض گل گر چه به حسب ظاهر لفظ، یک امر خارج از وجود بلبل است ولی در حقیقت چیزی جز نیروی خود عشق نیست.

تو میندار که مجنون سر خود مجنون شد از سمک تا به سماکش کشش لیلی

برد (۲)

عشق ، قوای خفته را بیدار و نیروهای بسته و مهار شده را آزاد می کند
نظیر شکافتن اتمها و آزاد شدن نیروهای اتمی .
الهام بخش است و قهرمان ساز . چه بسیار شاعران و فیلسوفان و هنرمندان
که مخلوق یک عشق و محبت نیرومندند .

پاورقی :

- 1 لسان الغیب ، حافظ .
- 2 علامه طباطبائی .

پاورقی :

۱ - وحشی کرمانی .

عشق نفس را تکمیل و استعدادات حیرت انگیز باطنی را ظاهر می سازد . از
نظر قوای ادراکی الهام بخش و از نظر قوای احساسی ، اراده و همت را
تقویت می کند ، و آنگاه که در جهت علوی متصاعد شود کرامت و خارق عادت
به وجود می آورد .

روح را از مزيجها و خلطها پاک می کند و به عبارت دیگر عشق تصفیه گر
است . صفات رذیله ناشی از خودخواهی و یا سردی و بی حرارتی را از قبیل
بخل ، امساک ، جبن ، تنبلی ، تکبر و عجب ، از میان می برد . حقدها و
کینه ها را زائل می کند و از بین برمی دارد گو اینکه محرومیت و نا کامی در
عشق ممکن است به نوبه خود تولید عقده و کینه ها کند .

از محبت تلخها شیرین شود

از محبت مسها زرین شود (۱)

اثر عشق از لحاظ روحی در جهت عمران و آبادی روح است و از لحاظ بدن در
جهت گداختن و خرابی . اثر عشق در بدن درست عکس روح است . عشق در بدن
باعث ویرانی و موجب زردی چهره و لاغری اندام و سقم و اختلال هاضمه و
اعصاب است . شاید تمام آثاری که در بدن دارد آثار تخریبی باشد ولی
نسبت به روح چنین نیست ، تا موضوع عشق چه موضوعی ، و تا نحوه استفاده
شخص چگونه باشد ؟ بگذریم از آثار اجتماعی ، از نظر روحی و فردی غالباً
تکمیلی است ، زیرا تولید قوت و رقت و صفا و توحید و همت می کند ،

پاورقی :

ضعف و زبونی و کدورت و تفرق و کودنی را از بین می‌برد ، خلطها که به
تعبیر قرآن " دس " نامیده می‌شود از بین برده و غشها را زایل و عیار را
خالص می‌کند .

شاه جان مر جسم را ویران کند
بعد و یرانیش آبادان کند
ای خنک جانی که بهر عشق و حال
بذل کرد او خان و مان و ملک و مال
کرد ویران خانه بهر گنج زر
وز همان گنجش کند معمورتر
آب را ببرید و جو را پاک کرد
بعد از آن در جو روان کرد آب خورد
پوست را بشکافت پیکان را کشید
پوست تازه بعد از آتش بردمید
کاملان کز سر تحقیق آگهند
بی خود و حیران و مست و واله‌اند
نه چنین حیران که پشتش سوی اوست
بل چنان حیران که غرق و مست دوست

حصار شکنی

عشق و محبت ، قطع نظر از اینکه از چه نوعی باشد - حیوانی جنسی باشد یا
حیوانی نسلی و یا انسانی - و قطع نظر از اینکه محبوب دارای چه صفات و
مزایایی باشد ، دلیر و دلاور باشد ، هنرمند باشد یا عالم و یا دارای اخلاق
و آداب و صفات مخصوص باشد ، انسان را از خودی و خودپرستی بیرون می‌برد
. خودپرستی محدودیت و حصار است . عشق به غیر مطلقا این حصار را می‌شکند
 . تا انسان از خود بیرون نرفته است ضعیف است و ترسو و بخیل و حسود و
بدخواه و کم صبر و خودپسند و متکبر ، روحش برق و لمعانی ندارد ، نشاط و
هیجان ندارد ، همیشه سرد است و خاموش ، اما همینکه از " خود " پا
بیرون نهاد و حصار خودی را شکست این خصائل و صفات زشت نیز نابود

می‌گردد .

هر که را جامه ز عشقی چاک شد
او ز حرص و عیب کلی پاک شد

خودپرستی به مفهومی که باید از بین برود یک امر وجودی نیست ، یعنی نه اینست که انسان باید علاقه وجودی نسبت به خود را از بین ببرد تا از خودپرستی برهد . معنی ندارد که آدمی بکوشد تا خود را دوست نداشته باشد . علاقه به خود که از آن به " حب ذات " تعبیر می‌شود به غلط در انسان گذاشته نشده است تا لازم گردد از میان برداشته شود . اصلاح و تکمیل انسان بدین نیست که فرض شود یک سلسله امور زائد در وجودش تعبیه شده است و باید آن زائدها و مضرها معدوم گردند . به عبارت دیگر اصلاح انسان در کاستی دادن به او نیست ، در تکمیل و اضافه کردن به او است . وظیفه‌ای که خلقت بر عهده انسان قرار داده است در جهت مسیر خلقت است ، یعنی در تکامل و افزایش است نه در کاستی و کاهش .

مبارزه با خودپرستی مبارزه با " محدودیت خود " است . این خود باید توسعه یابد . این حصار که به دور خود کشیده شده است که همه چیز دیگر غیر از آنچه به او به عنوان یک شخص و یک فرد مربوط گردد را بیگانه و ناخود و خارج از خود می‌بیند باید شکسته شود . شخصیت باید توسعه یابد که همه انسانهای دیگر را بلکه همه جهان خلقت را در بر گیرد . پس مبارزه با خودپرستی یعنی مبارزه با محدودیت خود . بنابراین خودپرستی جز محدودیت افکار و تمایلات چیزی نیست . عشق ، علاقه و تمایل انسان را به خارج از وجودش متوجه می‌کند . وجودش را توسعه داده و کانون هستیش را عوض می‌کند و به همین جهت عشق و محبت یک عامل بزرگ اخلاقی و تربیتی است ، مشروط به اینکه خوب هدایت شود و به طور صحیح مورد استفاده واقع گردد .

سازنده یا خراب کننده

علاقه به شخص یا شیء وقتی که به اوج شدت برسد ، به طوری که وجود انسان را مسخر کند و حاکم مطلق وجود او گردد عشق نامیده می‌شود . عشق ، اوج علاقه و احساسات است .

ولی نباید پنداشت که آنچه به این نام خوانده می‌شود یک نوع است. دو نوع کاملاً مختلف است. آنچه از آثار نیک گفته شد مربوط به یک نوع آن است و اما نوع دیگر آن کاملاً آثار مخرب و مخالف دارد.

احساسات انسان انواع و مراتب دارد. برخی از آنها از مقوله شهوت و مخصوصاً شهوت جنسی است و از وجوه مشترک انسان و سایر حیوانات است. با این تفاوت که در انسان به علت خاصی که مجال و توضیحش نیست اوج و غلیان زائد الوصفی می‌گیرد و بدین جهت نام عشق به آن می‌دهند و در حیوان هرگز به این صورت در نمی‌آید، ولی به هر حال از لحاظ حقیقت و ماهیت، جز طغیان و فوران و طوفان شهوت چیزی نیست. از مبادی جنسی سرچشمه می‌گیرد و به همانجا خاتمه می‌یابد. افزایش و کاهش بستگی زیادی دارد به فعالیت‌های فیزیولوژیکی دستگاه تناسلی و قهرا به سنین جوانی. با پا گذاشتن به سن از یک طرف، و اشباع و افراز از طرف دیگر کاهش می‌یابد و منتفی می‌گردد.

جوانی که از دیدن روئی زیبا و موئی معجد به خود می‌لرزد و از لمس دستی ظریف به خود می‌پیچد، باید بداند جز جریان مادی حیوانی در کار نیست. اینگونه عشقها به سرعت می‌آید و به سرعت می‌رود، قابل اعتماد و توصیه نیست، خطرناک است، فضیلت کش است. تنها با کمک عفاف و تقوا و تسلیم نشدن در برابر آن است که آدمی سود می‌برد. یعنی خود این نیرو انسان را به سوی هیچ فضیلتی سوق نمی‌دهد اما اگر در وجود آدمی رخنه کرد و در برابر نیروی عفاف و تقوا قرار گرفت و روح، فشار آنرا تحمل کرد ولی تسلیم نشد، به روح قوت و کمال می‌بخشد.

انسان نوعی دیگر احساسات دارد که از لحاظ حقیقت و ماهیت با شهوت مغایر است. بهتر است نام آنرا عاطفه و یا به تعبیر قرآن "مودت" و "رحمت" بگذاریم.

انسان آنگاه که تحت تأثیر شهوات خویش است، از خود بیرون نرفته است، شخص یا شیء مورد علاقه را برای خودش می‌خواهد و به شدت می‌خواهد. اگر درباره معشوق و محبوب می‌اندیشد بدین صورت است که چگونه از وصال او بهره مند شود و حداکثر تمتع را ببرد. بدیهی است که چنین حالتی نمی‌تواند مکمل و مربی روح انسان باشد و روح او را تهذیب نماید.

اما انسان گاهی تحت تأثیر عواطف عالی انسانی خویش قرار می‌گیرد، محبوب و معشوق در نظرش احترام و عظمت پیدا می‌کند، سعادت او را می‌خواهد، آماده است خود را فدای خواسته‌های او بکند. اینگونه عواطف، صفات و صمیمیت و لطف و رقت و از خود گذشتگی به وجود می‌آورد برخلاف

نوع اول که از آن خشونت و سببیت و جنایت بر می‌خیزد. مهر و علاقه مادر به فرزند از این مقوله است. ارادت و محبت به پاکان و مردان خدا، و همچنین وطن دوستیها و مسلک دوستیها از این مقوله است.

این نوع از احساسات است که اگر به اوج و کمال برسد همه آثار نیکی که قبلا شرح دادیم بر آن مترتب است و هم این نوع است که به روح شکوه و شخصیت و عظمت می‌دهد بر خلاف نوع اول که زبون کننده است. و هم این نوع از عشق است که پایدار است و با وصال تیزتر و تندتر می‌شود بر خلاف نوع اول که ناپایدار است و وصال مدفن آن به شمار می‌آید.

در قرآن کریم رابطه میان زوجین را با کلمه "مودت" و "رحمت" تعبیر می‌کند (۱) و این نکته بسیار عالی است. اشاره به جنبه انسانی و فوق حیوانی زندگی زناشوئی است. اشاره به اینست که

پاورقی:

1- و من آیاته ان خلق لکم من أنفسکم ازواجاً لتسکنوا الیها و جعل بینکم مودت و رحمه». (سوره روم، آیه ۲۱).

عامل شهوت تنها رابطه طبیعی زندگی زناشوئی نیست. رابط اصلی صفا و صمیمیت و اتحاد دو روح است و به عبارت دیگر آنچه زوجین را به یکدیگر پیوند یگانگی می‌دهد مهر و مودت و صفا و صمیمیت است نه شهوت که در حیوانات هم هست.

مولوی با بیان لطیف خویش، میان شهوت و مودت تفکیک می‌کند، آنرا حیوانی و این را انسانی می‌خواند. می‌گوید:

خشم و شهوت وصف حیوانی بود

مهر و رقت وصف انسانی بود

این چنین خاصیتی در آدمی است مهر، حیوان را کم است، آن از کمی است

فیلسوفان مادی نیز نتوانسته‌اند این حالت معنوی را که از جهاتی جنبه غیرمادی دارد و با مادی بودن انسان و مافوق انسان سازگار نیست، در بشر انکار کنند.

برتراند راسل در کتاب زناشوئی و اخلاق می‌گوید:

"کاری که منظور از آن فقط در آمد باشد نتایج مفیدی به بار نخواهد آورد. برای چنین نتیجه‌ای باید کاری پیشه کرد که در آن ایمان به یک فرد، به یک مرام یا یک غایت نهفته باشد. عشق نیز اگر منظور از آن وصال

محبوب باشد کمالی در شخصیت ما به وجود نخواهد آورد و کاملاً شبیه کاری است که برای پول انجام می‌دهیم. برای وصول به این کمال باید وجود محبوب را چون وجود خود بدانیم و احساسات و نیات او را از آن خود بشماریم."

نکته دیگری که باید تذکر داده شود و مورد توجه قرار گیرد اینست که گفتیم حتی عشقهای شهوانی ممکن است سودمند واقع گردد، و آن هنگامی است که با تقوا و عفاف توأم گردد. یعنی در زمینه فراق و دست نارسایی از یک طرف و پاکی و عفاف از طرف دیگر، سوز و گدازها و فشار و سختی‌هایی که بر روح وارد می‌شود آثار نیک و سودمندی به بار می‌آورد. عرفا در همین زمینه است که می‌گویند عشق مجازی تبدیل به عشق حقیقی یعنی عشق به ذات احدیت می‌گردد و در همین زمینه است که روایت می‌کنند:

«من عشق و کتم و عفو و مات مات شهیدا.»

"آنکه عاشق گردد و کتمان کند و عفاف بورزد و در همان حال بمیرد،

شهید مرده است."

اما این نکته را نباید فراموش کرد که این نوع عشق با همه فوایدی که در شرائط خاص احیانا به وجود می‌آورد قابل توصیه نیست، وادایی است بس خطرناک. از این نظر مانند مصیبت است که اگر بر کسی وارد شود و او با نیروی صبر و رضا با آن مقابله کند، مکمل و پاک کننده نفس است، خام را پخته و مکدر را مصفی می‌نماید، اما مصیبت قابل توصیه نیست. کسی نمی‌تواند به خاطر استفاده از این عامل تربیتی، مصیبت برای خود خلق کند، و یا برای دیگری به این بهانه مصیبت ایجاد نماید. راسل در اینجا نیز سخنی با ارزش دارد. می‌گوید:

"رنج برای اشخاص واجد انرژی چون وزنه گرانبھائی است. کسی که خود

را کاملاً سعادتمند می‌بیند جهدی برای سعادت بیشتر نمی‌کند. اما گمان نمی‌کنم این امر بتواند بهانه‌ای باشد که دیگران را

رنج بدهیم تا به راه مفیدی قدم نهند، زیرا غالباً نتیجه معکوس بخشد و انسان را درهم می‌شکند. در این مورد بهتر است خود را تسلیم تصادفات کنیم که در سر راه ما پیش می‌آید (۱)." .

چنانکه می‌دانیم در تعلیمات اسلامی به آثار و فوائد مصائب و بلا یا زیاد اشاره شده و نشانه‌ای از لطف خدا معرفی شده است، اما به هیچوجه به کسی اجازه داده نشده است که به این بهانه مصیبتی برای خود و یا برای دیگران به وجود آورد.

به علاوه ، تفاوتی میان عشق و مصیبت هست ، و آن اینکه عشق بیش از هر عامل دیگری " ضد عقل " است ، هر جا پا گذاشت عقل را از مسند حکومتش معزول می کند . اینست که عقل و عشق در ادبیات عرفانی به عنوان دو رقیب معرفی می گردند . رقابت فیلسوفان با عرفا که آنان به نیروی عقل ، و اینان به نیروی عشق اتکاء و اعتماد دارند از همین جا سرچشمه می گیرد . در ادبیات عرفانی همواره در این میدان رقابت ، عقل محکوم و مغلوب شناخته شده است .

سعدی می گوید :

نیکخواهانم نصیحت می کنند

خشت بر دریا زدن بی حاصل است

شوق را بر صبر قوت غالب است

عقل را بر عشق دعوی باطل است

پاورقی :

۱ - زناشوئی و اخلاق ، صفحه ۱۳۴ .

دیگری می گوید :

قیاس کردم ، تدبیر عقل در ره عشق چو شبی است که بر بحر می زند

رقمی

نیروئی که تا این حد قدرتمند است و زمام اختیار را از کف می گیرد و به قول مولوی : " آدمی را همچون پر کاهی در کف تندبادی به این سو و آن سو می کشد " و به قول راسل : " چیزی است که تمایل به آثاری دارد " چگونه می تواند قابل توصیه باشد .

به هر حال ، احیانا آثار مفید داشتن یک مطلب است و قابل تجویز و

توصیه بودن مطلب دیگر است .

از اینجا معلوم می شود که ایراد و اعتراض برخی متشرعین بر برخی از حکماء اسلامی (۱) که این بحث را در الهیات مطرح کرده اند و آثار و فوائد آن را بیان کرده اند ناوارد است زیرا طبقه خیال کرده اند که عقیده آن دسته از حکما اینست که این مطلب قابل تجویز و توصیه هم هست ، و حال آنکه نظر آنها تنها به آثار مفیدی است که در شرائط تقوا و عفاف به بار می آورد ، بدون اینکه آنرا قابل تجویز و توصیه بدانند ، درست مانند

مصائب و بلاها .

پاورقی :

- 1 ابوعلی ، رساله عشق ، و صدرالمألهین سفر سوم اسفار .

محبت و ارادت به اولیاء

گفتیم که عشق و محبت تنها منحصر به عشق حیوانی جنسی و حیوانی نسلی نیست بلکه نوع دیگری از عشق و جاذبه هست که در جوی بالاتر قرار دارد و اساسا از محدوده ماده و مادیات بیرون است و از غریزه‌های ماوراء بقاء نسل ، سرچشمه می‌گیرد و در حقیقت فصل ممیز جهان انسان و جهان حیوان است و آن عشق معنوی و انسانی است ، عشق ورزیدن به فضائل و خوبیها و شیفتگی سجایای انسانی و جمال حقیقت .

عشقهای کز پی‌رنگی بود

عشق نبود عاقبت ننگی بود

زانکه عشق مردگان پاینده نیست

چون که مرده سوی ما آینده نیست

عشق زنده در روان و در بصر

هر دو می‌باشد زغنچه تازه‌تر

عشق آن زنده‌گزين كو باقى است

وز شراب جانفزایت ساقى است

عشق آن بگزين كه جمله انبیا

یافتند از عشق او كار و كیا

(۱)

و این عشق است که در آیات بسیاری از قرآن ، با واژه " محبت " و

احیانا " ود " یا " مودت " از آن یاد شده است . این آیات در چند

قسمت قرار گرفته‌اند :

۱ - آیاتی که در وصف مؤمنان است و از دوستی و محبت عمیق آنان نسبت

به حضرت حق ، یا نسبت به مؤمنان سخن گفته است :

« و الذین آمنوا اشد حبا لله » ۲ . : ۱۶۵

" آنان که ایمان آورده‌اند در دوستی خدا سخت‌ترند " .

« و الذين تبوءوا الدار والايمان من قبلهم يحبون من هاجر اليهم ولا يجدون في صدورهم حاجة مما اوتوا و يؤثرون على انفسهم و لو كان بهم خصاصة (۲) .

" و آنان که پیش از مهاجران در خانه (دار الهجرش ، خانه مسلمانان) و در ایمان (خانه روحی و معنوی مسلمانان) جایگزین شده ، مهاجرانی را که به سوی ایشان می آیند دوست دارند و در دل خودشان از آنچه به آنها داده شده است احساس ناراحتی نمی کنند و آنها را بر خویش مقدم می دارند هر چند خود نیازمند بوده باشند . "

پاورقی :

۱ - مثنوی معنوی .

۲ - سوره حشر ، آیه ۹ .

- 2 آیاتی که از دوستی حضرت حق نسبت به مؤمنان سخن می گوید :

«ان الله يحب التوابين و يحب المتطهرين» (۱) .

"خدا دوست دارد توبه کنندگان و پاکیزگان را . "

«و الله يحب المحسنين» (۲) .

"خدا دوست دارد نیکوکاران را . "

«ان الله يحب المتقين» (۳) .

"خدا دوست دارد خود نگه داران را . "

«و الله يحب المطهرين» (۴) .

"خدا دوست دارد پاکیزگان را "

«ان الله يحب المقسطين» (۵) .

"خدا دوست دارد عدالت کنندگان را . "

- 3 آیاتی که متضمن دوستیهای دو طرفی و محبتیهای متبادل است : دوستی

حضرت حق نسبت به مؤمنین و دوستی مؤمنان نسبت به حضرت حق و دوستی

مؤمنین یکدیگر را :

«قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله و يغفر لكم ذنوبكم» (۶)

پاورقی :

1 - سوره بقره ، آیه ۲۲۲ .

2 - سوره آل عمران ، آیه ۱۴۸ .

3 - سوره توبه ، آیات ۴ و ۷ .

4- سوره توبه ، آیه . ۱۰۸

5- سوره حجرات ، آیه ۹ ، و سوره ممتحنه ، آیه . ۸

6- سوره آل عمران ، آیه . ۳۱

"بگو اگر دوست دارید خدا را ، از من پیروی کنید تا خدا دوستتان
بدارد و گناهانتان را برایتان ببخشد . "

«فسوف يأتي الله بقوم يحبهم ويحبونه» (۱)

"خدا بیاورد قومی را که دوستشان دارد و آنها او را دوست دارند . "
محبت مؤمنان نسبت به یکدیگر :

«ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات سيجعل لهم الرحمن ودا» (۲)

"آنان که ایمان آورده‌اند و شایسته‌ها انجام داده‌اند خداوند بخشایشگر
برایشان دوستی قرار می‌دهد "

«و جعل بينكم مودش و رحمه» (۳)

"در میان شما با همسرانتان دوستی قرار داد و مهر افکند . " و همین

علاقه و محبت است که ابراهیم برای ذریه‌اش خواست (۴) ، و پیغمبر خاتم
نیز به دستور خداوند برای خویشانش طلب کرد (۵) .

و آنچنانکه از روایات بر می‌آید ، روح و جوهر دین غیر از محبت چیزی
نیست . برید عجلی می‌گوید :

پاورقی :

1- سوره مائده ، آیه . ۵۴

2- سوره مریم ، آیه . ۹۶

3- سوره روم ، آیه . ۲۱

4- سوره ابراهیم ، آیه . ۳۷

5- سوره شوری ، آیه . ۲۳

"در محضر امام باقر (ع) بودم ، مسافری از خراسان که آن راه دور را
پایه طی کرده بود به حضور امام شرفیاب شد . پاهایش را که از کفش
درآورد شکافته شده و ترک برداشته بود . گفت به خدا سوگند من را نیاورد
از آنجا که آمدم مگر دوستی شما اهل البیت . امام فرمود به خدا قسم اگر
سنگی ما را دوست بدارد ، خداوند آن را با ما محشور کند و قرین گرداند
«و هل الدين الا الحب» آیا دین چیزی غیر از دوستی است ؟ " (۱)

مردی به امام صادق (ع) گفت :

ما فرزندانمان را به نام شما و پدرانمان اسم می گذاریم ، آیا این کار ،
ما را سودی دارد ؟ حضرت فرمودند آری به خدا قسم : ² و هل الدین الا الحب »
مگر دین چیزی غیر از دوستی است ؟

سپس به آیه شریفه :

« ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله » استشهاد فرمود (۲) .

اساسا علاقه و محبت است که اطاعت آور است . عاشق را آن یارا نباشد
که از خواست معشوق سربپیچد . ما این را خود با چشم می بینیم که جوانک
عاشق در مقابل معشوقه و دلباخته اش از همه چیز می گذرد و همه چیز را فدای
او می سازد .

اطاعت و پرستش حضرت حق به نسبت محبت و عشقی است که انسان به
حضرت حق دارد همچنانکه امام صادق (ع) فرمود :

پاورقی :

1- سفینه البحار ، ج ۱ ، ص ۲۰۱ ، ماده " حب " .

2- همان کتاب ، ص ۶۶۲ ، ماده " سما " .

تعصی الاله و انت تظهر حبه

هذا لعمری فی الفعال بدیع

لو کان حبک صادقا لاطعته

ان المحب لمن یحب مطیع

خدا را نافرمانی کنی و اظهار دوستی او کنی ؟ ! به جان خودم این رفتاری
شگفت است .

اگر دوستیت راستین بود اطاعتش می کردی زیرا که دوستدار ، مطیع کسی
است که او را دوست دارد .

نیروی محبت در اجتماع

نیروی محبت از نظر اجتماعی نیروی عظیم و مؤثری است . بهترین اجتماعها
آن است که با نیروی محبت اداره شود : محبت زعیم و زمامدار به مردم و
محبت و ارادت مردم به زعیم و زمامدار .

علاقه و محبت زمامدار عامل بزرگی است برای ثبات و ادامه حیات حکومت
، و تا عامل محبت نباشد رهبر نمی تواند و یا بسیار دشوار است که اجتماعی

را رهبری کند و مردم را افرادی منضبط و قانونی تربیت کند ولو اینکه عدالت و مساوات را در آن اجتماع برقرار کند. مردم آنگاه قانونی خواهند بود که از زمامدارشان علاقه ببینند و آن علاقه‌هاست که مردم را به پیروی و اطاعت می‌کشد.

قرآن خطاب به پیغمبر می‌کند که ای پیغمبر! نیروی بزرگی را برای نفوذ در مردم و اداره اجتماع در دست داری:

«فبما رحمة من الله لنت لهم و لو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا من حولك فاعف عنهم و استغفر لهم»

« و شاورهم في الامر » (۱).

"به موجب لطف و رحمت الهی، تو برایشان نرم‌دل شدی که اگر تندخوی سختدل بودی از پیرامونت پراکنده می‌گشتند. پس، از آنان در گذر و برایشان آمرزش بخواه و در کار با آنان مشورت کن".

در اینجا علت گرایش مردم به پیغمبر اکرم را علاقه و مهری دانسته که نبی اکرم نسبت به آنان مبذول می‌داشت. باز دستور می‌دهد که بیخشان و برایشان استغفار کن و با آنان مشورت نما. اینها همه از آثار محبت و دوستی است، همچنانکه رفق و حلم و تحمل، همه از شئون محبت و احسانند.

او به تیغ حلم چندین خلق را
و اخريد از تیغ، چندین خلق را
تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر
بل زصد لشکر، ظفر انگیزتر (۲)
و باز قرآن می‌فرماید:

« و لا تستوی الحسنه و لا السيئه اذفع بالتی هی أحسن فاذا الذی بینک و بینہ عداوش كأنه ولی حمیم » (۳).

"نیک و بد یکسان نیست، با اخلاق نکوتر دفع شر کن که آنگاه آنکه بین تو و او دشمنی است گویا دوستی خویشاوند است".

پاورقی:

۱ - سوره آل عمران، آیه ۱۵۹.

۲ - مثنوی معنوی.

۳ - سوره فصلت، آیه ۳۴.

بیخشی ای پسر کادمیزاده صید
به احسان توان کرد و وحشی به قید
عدو را به الطاف گردن ببند
که نتوان بریدن به تیغ این کمند
امیرالمؤمنین نیز در فرمان خویش به مالک اشتر آنگاه که او را به
زاممداری مصر منصوب می کند درباره رفتار با مردم چنین توصیه می کند :
« و اشعر قلبک الرحمۃ للرعیۃ و المحبۃ لهم ، و اللطف بهم ...
فاعطهم من عفوک و صفحک مثل الذی تحب ان یعطیک الله من عفوه و صفحه »
(۲) .

" احساس مهر و محبت به مردم را و ملاطفت با آنها را در دلت بیدار
کن ... از عفو و گذشت به آنان بهره ای بده همچنانکه دوست داری خداوند
از عفو و گذشتش تو را بهره مند گرداند " .
قلب زمامدار ، بایستی کانون مهر و محبت باشد نسبت به ملت . قدرت و
زور کافی نیست . با قدرت و زور می توان مردم را گوسفندوار راند ولی
نمی توان نیروهای نهفته آنها را بیدار کرد و به کار انداخت . نه تنها
قدرت و زور کافی نیست ، عدالت هم اگر خشک اجرا شود کافی نیست ، بلکه
زاممدار همچون پدری مهربان باید قلبا مردم را دوست بدارد و نسبت به
آنان مهر بورزد و هم باید دارای شخصیتی جاذبه دار و ارادت آفرین باشد تا
بتواند اراده آنان و

پاورقی :

۱ - سعدی ، بوستان .

۲ - نهج البلاغه ، نامه . ۵۳

همت آنان و نیروهای عظیم انسانی آنان را در پیشبرد هدف مقدس خود به
خدمت بگیرد .

بهترین وسیله تهذیب نفس

بحثهای گذشته در باب عشق و محبت مقدمه بود و اکنون می خواهیم کم کم به
نتیجه برسیم . مهمترین بحث ما - که در حقیقت بحث اصلی ما است -

اینست که آیا عشق و علاقه به اولیاء و دوستی نیکان، خود هدف است یا وسیله‌ای است برای تهذیب نفس و اصلاح اخلاق و کسب فضائل و سجایای انسانی

در عشقهای حیوانی، تمام عنایت و اهتمام عاشق به صورت معشوق و تناسب اعضاء و رنگ و زیبایی پوست اوست و آن غرائز است که انسان را می‌کشد و مجذوب می‌سازد، اما پس از اشباع غرائز دیگر آن آتشها فروغ ندارد، و به سردی می‌گراید و خاموش می‌گردد.

اما عشق انسانی همچنانکه گفتیم حیات است و زندگی، اطاعت آور است و پیرو ساز. و این عشق است که عاشق را مشاکل با معشوق قرار می‌دهد و وی می‌کوشد تا جلوه‌ای از معشوق باشد و کپیه‌ای از روشهای او، همچنانکه خواجه نصیرالدین طوسی در شرح اشارات بوعلی می‌گوید:

و النفسانی هو الذی یکون مبدأ و مشاکله نفس العاشق لنفس المعشوق فی الجواهر، و یکون اکثر اعجابہ بشمائل المعشوق لانها آثار صادرش عن نفسه . .
و هو يجعل النفس لینه شیقۀ ذات وجد ورقۀ منقطعۀ عن الشواغل الدنیویۀ .
(1) .

"عشق نفسانی آنست که مبدأش هم‌رنگی ذاتی عاشق و معشوق است، بیشتر اهتمام عاشق به روشهای معشوق و آثاری است که از نفس وی صادر می‌گردد. این عشق است که نفس را نرم و پرشوق و وجد قرار می‌دهد، رقتی ایجاد می‌کند که عاشق را از آلودگیهای دنیائی بیزار می‌گرداند." .
محبت به سوی مشابهت و مشاکلت می‌راند و قدرت آن سبب می‌شود که محب به شکل محبوب درآید. محبت مانند سیم برقی است که از وجود محبوب به محب وصل گردد، و صفات محبوب را به وی منتقل سازد. و اینجاست که انتخاب محبوب اهمیت اساسی دارد. لهذا اسلام در موضوع دوستیابی و اتخاذ صدیق بسیار اهتمام ورزیده و در این زمینه آیات و روایاتی بسیار وارد شده است، زیرا دوستی هم‌رنگ ساز است و زیباساز و غفلت آور، آنجا که پرتو افکند عیب را هنر می‌بیند و خار را گل و یاسمن (۲) .

پاورقی:

1- شرح اشارات، ج ۳، ص ۳۸۳، طبع جدید .

2- از برای عشق، معایبی نیز هست. از جمله معایب آن اینکه عاشق در اثر استغراق در در قسمتی از آیات و روایات از همنشینی و دوستی مردم ناپاک و آلوده

سخت بر حذر داشته است و در قسمتی از آنها به دوستی پاکدلان دعوت کرده

است .

پاورقی :

> در حسن معشوق از عیب او غفلت می کند که :

حب الشيء يعمى و يصم »

دوستی هر چیز کور و کر می کند .

و من عشق شيئاً أعشى بصره و امراض قلبه . »

هر کس که چیزی را دوست دارد چشمش را معیوب و دلش را مریض می کند .

(نهج البلاغه ، خطبه ۱۰۷)

سعدی در گلستان می گوید :

هر کسی را عقل خود به کمال نماید و فرزند خود به جمال .

این اثر سوء با آنچه در متن خواندیم که اثر عشق حساسیت هوش و ادراک

است ، منافات ندارد . حساسیت هوش از این نظر است که انسان را از

کودکی خارج کرده و قوه را به فعلیت می رساند و اما اثر سوء عشق این نیست

که آدمی را کودن می کند ، بلکه آدمی را غافل می کند ، مسئله کودنی غیر از

مسئله غفلت است . بسیاری از اوقات اشخاص کم هوش در اثر حفظ تعادل

احساسات ، کمتر در غفلت می باشند .

عشق فهم را تیزتر می کند اما توجه را یک جهت و متوحد می سازد و لهذا در

متن گفته شد که خاصیت عشق توحید است ، و در اثر همین توحید و تمرکز است

که عیب پیدا می شود و از توجه به امور دیگر می کاهد .

بالا تر از آن ، نه تنها عشق عیب را می پوشاند بلکه عیب را حسن جلوه

می دهد ، زیرا یکی از آثار عشق اینست که هر جا پرتو افکند آنجا را زیبا

می کند ، یک ذره حسن را خورشید ، بلکه سیاهی را سفیدی و ظلمت را نور

جلوه می دهد و به قول وحشی :

اگر در کاسه چشم نشینی

بجز از خوبی لیلی نبینی

و ظاهرا به این علت است که عشق مثل علم نیست که صد درصد تابع معلوم

باشد . عشق جنبه داخلی و نفسانیش بیش از جنبه خارجی و عینی می باشد یعنی

میزان عشق تابع میزان حسن نیست بلکه بیشتر تابع میزان استعداد و مایه

عاشق است . در حقیقت عاشق ابن عباس می گفت در محضر پیغمبر بودیم

پرسیدند بهترین هم نشینان کیست

؟ حضرت فرمود :

«من ذکر کم بالله رویته ، و زاد کم فی علمکم منطقه ، و ذکر کم بالاخرش

عمله» (۱) .

"آنکس که دیدنش شما را به یاد خدا بیندازد و گفتارش بر دانشتان

ببفزاید و رفتارش شما را به یاد آخرت و قیامت بیندازد . "

بشر به اکسیر محبت نیکان و پاکان سخت نیازمند است که محبت بورزد و

محبت پاکان او را با آنها هم رنگ و هم شکل قرار دهد .

برای اصلاح اخلاق و تهذیب نفس طرق مختلفی پیشنهاد شده و مشربهای

گوناگونی پدید آمده است . از جمله مشرب سقراطی است . طبق این مشرب

انسان باید خود را از راه عقل و تدبیر اصلاح کند . آدمی اول باید به فوائد

ترکیه و مضرات آشفستگی اخلاق ایمان کامل پیدا کند و سپس با ابزار دستی

عقل یک یک صفات مذموم را پیدا کند - مثل کسی که می خواهد موها را تک

تک از داخل بینی بچیند ، یا مثل کشاورزی که از لابلای زراعت با دست

پاورقی :

> دارای مایه و ماده و آتش زیر خاکستری است که دنبال بهانه و موضوع می‌گردد. همینکه به موضوعی احیاناً برخورد کرد و توافقی دست داد - که هنوز رمز این توافق به دست نیامده و لهذا گفته می‌شود عشق بی دلیل است - آن قوه داخلی تجلی می‌کند و به اندازه توانائی خودش حسن می‌سازد و نه به آن اندازه که در محبوب وجود دارد. اینست که در متن می‌خوانیم عاشق عیب معشوق را هنر می‌بیند و خارش را گل و یاسمن .

- 1بحار الانوار، ج 15، کتاب العشرش، ص 51، طبع قدیم .

خود یک یک علفهای هرزه را بکند، یا مثل کسی که می‌خواهد گندم را با دست خود از ریگ و کلوخ پاک کند - و آنگاه آنها را از خرمن هستیش پاک کند. طبق این روش باید با صبر و حوصله و دقت و حساب و اندیشه، تدریجاً مفاسد اخلاقی را زایل کرد و غشها را از طلای وجود پاک کرد و شاید بتوان گفت که برای عقل امکان پذیر نیست که از عهده برآید .

فیلسوفان، اصلاح اخلاق را از فکر و حساب می‌خواهند، مثلاً می‌گویند: عفت و قناعت باعث عزت و شخصیت انسان است در نظر مردم، و طمع و آز موجب ذلت و پستی است. یا می‌گویند علم موجب قدرت و توانائی است، علم چنین است و علم چنان، " خاتم ملک سلیمان است علم "، علم چراغی است فرا راه انسان که راه را از چاه روشن می‌کند. و یا می‌گویند حسد و بدخواهی بیماری روحی است، از نظر اجتماعی عواقب سوئی را دنبال خواهد داشت و از این قبیل سخنان .

شک نیست که این راه، راه صحیحی است و این وسیله، وسیله خوبی است، اما سخن در میزان ارزش این وسیله خوبی است با مقایسه با یک وسیله دیگر . همچنان که اتومبیل مثلاً وسیله خوبی است، اما در مقام مقایسه با هواپیما مثلاً باید دید ارزش این وسیله در چه حد است .

ما قبلاً درباره ارزش راه عقل از نظر راهنمائی، یعنی از این نظر که چه اندازه استدلال‌ات به اصطلاح عقلی در مسائل اخلاقی واقع نما است و صحیح است و مطابق است و خطا و اشتباه نیست، بحثی نداریم، همین قدر می‌گوئیم که مکاتب فلسفی اخلاقی و تربیتی لا تعد و

لا تحصی است و هنوز این مسائل از نظر استدلالی از حدود بحث و اختلاف و تجاوز نکرده است، و باز می‌دانیم که اهل عرفان به طور کلی می‌گویند: پای استدلالیان چوبین بود

پای چوبین سخت بی تمکین بود

بحث ما فعلا در این جهت نیست ، بلکه در اینست که میزان برد این

وسائل چقدر است ؟

اهل عرفان و سیر و سلوک به جای پویش راه عقل و استدلال ، راه محبت و ارادت را پیشنهاد می کنند . می گویند کاملی را پیدا کن و رشته محبت و ارادت او را به گردن دل بیاویز که از راه عقل و استدلال ، هم بی خطرتر است و هم سریعتر . در مقام مقایسه ، این دو وسیله مانند وسائل دستی قدیم و وسائل ماشینی می باشند . تأثیر نیروی محبت و ارادت در زایل کردن رذائل اخلاقی از دل از قبیل تأثیر مواد شیمیائی بر روی فلزات است . مثلاً یک کلیشه ساز با تیزاب اطراف حروف را از بین می برد نه با ناخن و یا سر چاقو و یا چیزی از این قبیل . اما تأثیر نیروی عقل در اصلاح مفاسد اخلاقی مانند کار کسی است که بخواهد ذرات آهن را از خاک با دست جدا کند ، چقدر رنج و زحمت دارد ؟ اگر یک آهن ربای قوی در دست داشته باشد ممکن است با یک گردش همه آنها را جدا کند . نیروی ارادت و محبت مانند آهن ربا صفات رذیله را جمع می کند و دور می ریزد . به عقیده اهل عرفان ، محبت و ارادت پاکان و کاملین

همچون دستگاه خودکاری ، خودبخود رذائل را جمع می کند و بیرون می ریزد .

حالت مجذوبیت اگر بجا بیفتد از بهترین حالات است و اینست که تصفیه گر

و نبوغ بخش است .

آری آنانکه این راه را رفته اند ، اصلاح اخلاق را از نیروی محبت می خواهند

و به قدرت عشق و ارادت تکیه می کنند . تجربه نشان داده است که آن

اندازه که مصاحبت نیکان و ارادت و محبت آنان در روح مؤثر افتاده است

خواند صدها جلد کتاب اخلاقی مؤثر نبوده است .

مولوی پیام محبت را به ناله نی تعبیر کرده است ، می گوید :

همچو نی زهری و تریاقی که دید ؟

همچو نی دمساز و مشتاقی که دید ؟

هر که را جامه ز عشقی چاک شد

او ز حرص و عیب کلی پاک شد

شاد باش ای عشق خوش سودای ما

ای طیب جمله علت‌های ما (۱)

گاهی بزرگانی را می‌بینیم که ارادتمندان آنان حتی در راه رفتن و لباس

پوشیدن و برخوردها و ژست سخن از آنان تقلید می‌کنند . این تقلید اختیاری

نیست ، خودبخود و طبیعی است . نیروی محبت و ارادت است که در تمام

ارکان هستی محبت اثر می‌گذارد و در همه حال او را هم‌رنگ محبوب می‌سازد .

باید برای اصلاح خویش دنبال اهل حقیقتی بگردد و به او عشق بورزد تا راستی اینست که هر انسانی

بتواند خویش را اصلاح کند .

گر در سرت هوای وصال است حافظا

باید که خاک در گه اهل هنر شوی

انسانی که قبلا هر چه تصمیم می‌گرفت عبادت یا عمل خیری انجام دهد باز

سستی در ارکان همتش راه می‌یافت وقتی که محبت و ارادت آمد دیگر آن

سستی و رخوت می‌رود و عزمش راسخ و همتش نیرومند می‌گردد .

مهر خوبان دل و دین از همه بی‌پروا برد رخ شطرنج نبرد آنچه رخ زیبا

برد

تو مپندار که مجنون سر خود مجنون شد از سمک تا به سماکش کشش لیلی

برد

من به سرچشمه خورشید نه خود بردم راه

ذره‌ای بودم و عشق تو مرا بالا برد

خم ابروی تو بود و کف مینوی تو بود که در این بزم بگردید و دل شیدا

برد (۱)

تاریخ ، بزرگانی را سراغ دارد که عشق و ارادت به کمترین - لاقفل در

پندار ارادتمندان - انقلابی در روح و روانشان به وجود آورده است . ملای

رومی یکی از آن افراد است . او از اول اینچنین سوخته و پرهیجان نبود .

مردی دانشمند بود اما سرد و خاموش در گوشه

پاورقی :

1 - علامه طباطبائی

پاورقی :

1 - مثنوی معنوی .

شهرش مشغول تدریس بود . از روزی که با شمس تبریزی برخورد کرد و ارادت

به او دل و جان را فرا گرفت دگرگونش ساخت و آتشی در درونش برا

فروخت و همچون جرقه‌ای بود که در انبار باروت افتاده است ، شعله‌ها

افروخت . او خود ظاهراً مردی است اشعری مسلک ، ولی مثنوی او بی شک یکی

از بزرگترین کتابهای جهان است . اشعار این مرد همه‌اش موج است و حرکت

دیوان شمس را به یاد مراد و محبوب خویش سروده است . در مثنوی نیز

زیاد از او یاد می کند .

در مثنوی ، ملای رومی را می بینیم به دنبال مطلبی است اما همین که به

یاد شمس می افتد طوفانی سخت در روحش پدید می آید و امواج خروشان را در

وی به وجود می آورد . می گوید :

این نفس جان دامنم برتافته است

بوی پیراهان یوسف یافته است

کز برای حق صحبت سالها

باز گو رمزی از آن خوش حالها

تا زمین و آسمان خندان شود

عقل و روح و دیده صد چندان شود

گفتم ای دور اوفتاده از حبیب

همچو بیماری که دور است از طیب

من چه گویم یک رگم هشیار نیست

شرح آن یاری که او را یار نیست

شرح این هجران و این خون جگر

این زمان بگذار تا وقت دگر

فته و آشوب و خونریزی مجو

بیش از این از شمس تبریزی مگو (۱))

و این مصداق راستین گفته حافظ است :

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود این همه قول و غزل تعبیه در

منقارش

از اینجا می‌توانیم استفاده کنیم که کوشش و کشش ، یا فعالیت و

انجذاب باید همراه باشند . از کوشش بدون جذبه کاری ساخته نیست کما

اینکه کشش بدون کوشش به جایی نمی‌رسد .

پاورقی :

- 1 مثنوی معنوی .

نمونه‌هایی از تاریخ اسلام

در تاریخ اسلام از علاقه شدید و شیدائی مسلمین نسبت به شخص رسول اکرم

نمونه‌هایی برجسته و بی‌سابقه می‌بینیم . اساساً یک فرق بین مکتب انبیاء و

مکتب فلاسفه همین است که شاگردان فلاسفه فقط متعلم‌اند و فلاسفه نفوذی

بالا تر از نفوذ یک معلم ندارند ، اما انبیاء نفوذشان از قبیل نفوذ یک

محبوب است ، محبوبی که تا اعماق روح محب راه یافته و پنجه افکنده است

و تمام رشته‌های حیاتی او را در دست گرفته است .

از جمله افراد دل‌باخته به رسول اکرم ، ابوذر غفاری است .

پیغمبر برای حرکت به تبوک (در صد فرسخی شمال مدینه ، مجاور مرزهای

سوریه) فرمان داد . عده‌ای تعلل و رزیدند . منافقین کارشکنی می‌کردند .

بالاخره لشکری نیرومند حرکت کرد . از تجهیزات نظامی بی‌بهره‌اند و از نظر

آذوقه نیز در تنگی و قحطی قرار گرفته‌اند که گاهی چند نفر با خرمائی

می‌گذرانند ، اما همه با نشاط و سرزنده‌اند . عشق ، نیرومندشان ساخته و

جذبه رسول اکرم قدرتشان بخشیده است .

ابوذر نیز در این لشکر به سوی تبوک حرکت کرده است . در بین راه سه

نفر یکی پس از دیگری عقب کشیدند . هر کدام که عقب می‌کشیدند ، به

پیغمبر اکرم اطلاع داده می‌شد، و هر نوبت پیغمبر می‌فرمود :
"اگر در وی خیری است خداوند او را برمی گرداند و اگر خیری نیست
بہتر کہ رفت ."

شتر لاغر و ضعیف ابوذر از رفتن بازماند . دیدند ابوذر نیز عقب کشید .
یا رسول الله ! ابوذر نیز رفت . حضرت باز جمله را تکرار کرد :
"اگر خیری در او هست خداوند او را به ما باز می گرداند و اگر خیری در
او نیست بہتر کہ رفت ."

لشکر همچنان به سیر خویش ادامه می‌دهد و ابوذر عقب مانده است ، اما
تخلف نیست ، حیوانش از رفتار مانده . هر چه کرد حرکت نکرد . چند میلی
را عقب مانده است . شتر را رها کرد و بارش را به دوش گرفت و در هوای
گرم بر روی ریگهای گدازنده به راه افتاد . تشنگی داشت هلاکش می‌کرد . به
صخره‌ای در سایه کوهی برخورد کرد . در میانش آب باران جمع شده بود .
چشید . آن را بسیار سرد و خوشگوار یافت . گفت هرگز نمی‌آشامم تا دوستم
رسول الله بیاشامد . مشکش را پر کرد . آن را نیز به دوش گرفت و به سوی
مسلمین شتافت .

از دور شب‌چی دیدند . یا رسول الله ! شب‌چی را می‌بینیم به سوی ما می‌آید .
فرمود باید ابوذر باشد . نزدیکتر آمد ، آری ابوذر است ، اما خستگی و
تشنگی سخت او را از پا در آورده است . تا رسید افتاد . پیغمبر فرمود :
زود به او آب برسانید . با صدائی ضعیف گفت " آب همراه دارم "
پیغمبر گفت آب داشتی و از تشنگی نزدیک به هلاکتی ؟ !

آری یا رسول الله ! وقتی که آب را چشیدم ، دریغ آمد که قبل از دوستم
رسول الله از آن بنوشم (۱) .

راستی در کدام مکتبی از مکتبهای جهان ، اینچنین شیفتگیها و بی‌قراریها و
از خود گذشتگیها می‌بینیم ؟ !

نمونه دیگر : دیگر از این دل‌باختگان بیقرار ، بلال حبشی است . قریش در
مکه در زیر شکنجه‌های طاقت فرسا قرارش می‌دادند و در زیر آفتاب سوزان بر
روی سنگهای گداخته می‌آزردنش و از او می‌خواستند که نام بتها را ببرد و
ایمانش را به بتها اعلام دارد و از محمد تبری و بیزاری جوید . مولوی در
جلد ششم مثنوی داستان تعذیب او را آورده است و انصافاً مولوی هم شاهکار
کرده است . می‌گوید : ابوبکر او را اندرز می‌داد که عقیده‌ات را پنهان کن
اما او تاب کتمان نداشت که " عشق از اول سرکش و خونی بود . "

پاورقی :

1- بحار الانوار ، ج ۲۱ ، ص ۲۱۵ - ۲۱۶ ، طبع جدید .

تن فدای خار می کرد آن بلال
خواجهاش می زد برای گوشمال
که چرا تو یاد احمد می کنی ؟!
بنده بد منکر دین منی
می زد اندر آفتابش او به خار
او " احد " می گفت بهر افتخار
تا که صدیق آن طرف بر می گذشت
آن احد گفتن به گوش او برفت
بعد از آن خلوت بدیدش پند داد
کز جهودان خفیه می دار اعتقاد
عالم السراست پنهان دار کام
گفت کردم توبه پیشت ای همام
توبه کردن زین نمط بسیار شد
عاقبت از توبه او بیزار شد
فاش کرد ، اسپرد تن را در بلا
کای محمد ای عدو توبه ها
ای تن من وی رگ من پر ز تو
توبه را گنجا کجا باشد در او
توبه را زین پس زدل بیرون کنم
از حیات خلد توبه چون کنم ؟
عشق قهار است و من مقهور عشق
چون قمر روشن شدم از نور عشق

برگ کاهم در گفت ای تند باد
من چه دانم تا کجا خواهم فتاد ؟
گر هلالم ور بلالم می دوم
مقتدی بر آفتابت می شوم
ماه را با زفتی و زاری چکار

در پی خورشید پوید سایه وار

عاشقان در سیل تند افتاده‌اند

بر قضای عشق دل بنهاده‌اند

همچو سنگ آسیا اندر مدار

روز و شب گردان و نالان بی‌قرار

نمونه دیگر: مورخین اسلامی یک حادثه معروف تاریخی را در صدر اسلام "

و غزوش الرجیع " و روز آن حادثه را " یوم الرجیع " می‌نامند . داستانی

شنیدنی و دلکش دارد .

عده‌ای از قبیله " عضل " و " قاره " که ظاهراً با قریش هم‌ریشه

بوده‌اند و در نزدیکیهای مکه سکنی داشته‌اند در سال سوم هجرت به حضور رسول

اکرم آمده اظهار داشتند :

" برخی از افراد قبیله ما اسلام اختیار کرده‌اند . گروهی از مسلمانان را

به میان ما بفرست که معنی دین را به ما بیاموزانند ، قرآن را به ما

تعلیم دهند و اصول و قوانین اسلام را به ما یاد بدهند " .

رسول اکرم شش نفر از اصحاب خویش را برای این منظور همراه آنها

فرستاد و ریاست گروه را بر عهده مردی به نام مرثد بن ابی

مرثد و یا مرد دیگری به نام عاصم بن ثابت گذاشت .

فرستادگان رسول خدا همراه آن هیئت که به مدینه آمده بودند روانه شدند

تا در نقطه‌ای که محل سکونت قبیله هذیل بود رسیدند و فرود آمدند . یاران

رسول خدا بی‌خبر از همه جا آرمیده بودند که ناگاه گروهی از قبیله هذیل

مانند صاعقه آتشبار با شمشیرهای آهیخته بر سر آنها حمله آوردند . معلوم

شد که هیئتی که به مدینه آمده بودند از اول قصد خدعه داشته‌اند و یا به

این نقطه که رسیده‌اند به طمع افتاده و تغییر روش داده‌اند . به هر حال

معلوم است این افراد با قبیله هذیل ساخته‌اند و هدف ، دستگیری این شش

نفر مسلمان است . یاران رسول خدا همین که از موضوع آگاه شدند به سرعت

به طرف اسلحه خویش رفتند و آماده دفاع از خویش گشتند . ولی هذلی‌ها

سوگند یاد کردند که هدف ما کشتن شما نیست ، هدف ما اینست که شما را

تحویل قرشیان در مکه بدهیم و پولی از آنها بگیریم . ما هم اکنون با شما

پیمان می‌بندیم که شما را نکشیم . سه نفر از اینها و از آن جمله عاصم بن

ثابت گفتند ما هرگز ننگ پیمان مشرک را نمی‌پذیریم ، جنگیدند تا کشته

شدند . اما سه نفر دیگر به نام زید بن دثنه و خیب بن عدی و عبدالله بن طارق نرمش نشان دادند و تسلیم شدند .

هذلی‌ها این سه نفر را با طناب محکم بستند و به طرف مکه روانه شدند . عبدالله بن طارق نزدیک مکه دست خویش را از بند بیرون آورد و دست به شمشیر برد ، اما دشمن مجال نداد با ضرب سنگ او را کشتند . زید و خیب به مکه برده شدند و در مقابل دو اسیر از هذیل که در مکه داشتند آنها را فروختند و رفتند . صفوان بن امیه قرشی ، زید را از آن کس که در اختیارش بود خرید که به انتقام خون پدرش که در احد یا بدر کشته شده بود ، بکشد . او را برای کشتن به خارج از مکه بردند . مردم قریش جمع شدند که ناظر جریان باشند . زید را به قربانگاه آوردند . او با قدمهای مردانه‌اش جلو آمد و کوچکترین تزلزلی به خود راه نداد . ابوسفیان یکی از ناظران معرکه بود . فکر کرد از شرائط موجود در این لحظات آخر حیات زید استفاده کند شاید بتواند یک اظهار ندامت و پشیمانی و یا اظهار تنفیری نسبت به رسول اکرم از او بیرون کشد . رفت جلو و به زید گفت تو را به خدا سوگند می‌دهم :

"آیا دوست نداری که الان محمد به جای تو بود و ما گردن او را می‌زدیم و تو راحت به نزد زن و فرزندان می‌رفتی ؟ " .

زید گفت :

"سوگند به خدا که من دوست ندارم که در پای محمد خاری برود و من در خانه‌ام نزد زن و فرزندم راحت نشسته باشم . "

دهان ابوسفیان از تعجب بازماند . رو کرد به دیگر قرشیان و گفت :

"به خدا قسم من هرگز ندیدم یاران کسی او را آنقدر دوست بدارند که یاران محمد ، محمد را دوست می‌دارند . "

پس از چندی نوبت به خیب بن عدی رسید . او را نیز برای دار زدن به خارج مکه بردند . در آنجا از جمعیت خواهش کرد اجازه دهند دو رکعت نماز بخواند . اجازه دادند . دو رکعت نماز در کمال خضوع و خشوع و حال خواند . آنگاه خطاب به جمعیت کرد و گفت :

"به خدا قسم اگر نبود که مورد تهمت قرار می‌گیرم که خواهید گفت از مرگ می‌ترسد زیاد نماز می‌خواندم . "

خیب را محکم به چوبه دار بستند . در این وقت بود که آهنگ دلنواز خیب بن عدی با روحانیتی کامل که همه را تحت تأثیر قرار داد و گروهی از ترس خود را به روی خاک افکندند ، شنیده شد که با خدای خود مناجات می‌کرد :

"اللهم انا قد بلغنا رسالته رسولك فبلغه الغداس ما يصنع بنا . اللهم احصهم عددا و اقتلهم بددا و لا تغادر منهم احدا" (۱) .)
 نمونه دیگر : چنانکه می‌دانیم ، ماجرای احد به صورت غم‌انگیزی برای مسلمین پایان یافت . هفتاد نفر از مسلمین و از آن جمله جناب حمزه ، عموی پیغمبر ، شهید شدند . مسلمین در ابتدا پیروز شدند و بعد در اثر بی‌انضباطی گروهی که از طرف رسول خدا بر روی یک " تل " گماشته شدند ، مورد شیبخون دشمن واقع شدند . گروهی کشته و گروهی پراکنده شدند و گروه کمی دور رسول اکرم باقی ماندند . آخر کار همان گروه اندک بار دیگر نیروها را جمع کردند و مانع پیشروی بیشتر دشمن شدند . مخصوصا شایعه اینکه پاورقی :

- 1 سیره ابن هشام ، جلد دوم ، صفحه ۱۶۹ - ۱۷۳ یعنی خدایا رسالت خویش را از ناحیه رسول تو انجام دادیم ، از تو می‌خواهیم که همین صبحگاهان جریان ما را به اطلاع پیامبرت برسانی . خدایا این مردم ستمگر را تماما در نظر بگیر و آنها را پاره پاره کن و یکی از آنها را باقی مگذار . رسول اکرم کشته شد بیشتر سبب پراکنده شدن مسلمین گشت ، اما همین که فهمیدند رسول اکرم زنده است نیروی روحی خویش را بازیافتند .
 عده‌ای مجروح روی زمین افتاده بودند و از سرنوشت نهائی به کلی بی‌خبر بودند . یکی از مجروحین سعد بن ربیع بود . دوازده زخم کاری برداشته بود . در این بین یکی از مسلمانان فراری به سعد - در حالی که روی زمین افتاده بود - رسید و به او گفت شنیده‌ام پیغمبر کشته شده است .
 سعد گفت :

"اگر محمد کشته شده باشد خدای محمد که کشته نشده است . دین محمد هم باقی است . تو چرا معطلی و از دین خودت دفاع نمی‌کنی ؟ " !
 از آن طرف ، رسول اکرم پس از آنکه اصحاب خویش را جمع و جور کرد یک یک اصحاب خود را یاد کرد بیند کی زنده است و کی مرده ؟ سعد بن ربیع را نیافت . پرسید کیست برود از سعد بن ربیع اطلاع صحیحی برای من بیاورد ؟ یکی از انصار گفت من حاضرم . مرد انصاری وقتی رسید که رمق مختصری از حیات سعد باقی بود . گفت ای سعد پیغمبر مرا فرستاده که برایش خبر ببرم که مرده‌ای یا زنده ؟ سعد گفت سلام مرا به پیغمبر برسان و بگو سعد از مردگان است ، زیرا چند لحظه دیگر بیشتر از عمرش باقی نمانده است . بگو به پیغمبر که سعد گفت :

خداوند به تو بهترین پاداشها که سزاوار یک پیغمبر است بدهد . "

آنگاه خطاب کرد به مرد انصاری و گفت یک پیامی هم از طرف من به برادران انصار و سایر یاران پیغمبر ابلاغ کن . بگو سعد می گوید :

" عذری نزد خدا نخواهید داشت اگر به پیغمبر شما آسیبی برسد و شما جان در بدن داشته باشید (۱) . "

صفحات تاریخ صدر اسلام پر است از این شیفتگیها و دلدادگیها و از این زیباییها . در همه تاریخ بشر نتوان کسی را یافت که به اندازه رسول اکرم محبوب و مراد یاران و معاشران و زنان و فرزندانش بوده است و تا این حد از عمق وجدان او را دوست می داشته اند .

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه می گوید :

" کسی سخن او (رسول اکرم) را نمی شنید مگر اینکه محبت او در دلش جای می گرفت و متمایل به او می شد . لهذا قریش مسلمانان را در دوران مکه " صباش " (شیفتگان و دلباختگان) می نامیدند و می گفتند : نخاف ان یصبو الولید بن المغیرش الی دین محمد یعنی : بیم آن است که ولید بن المغیرش دل به دین محمد بدهد . ولئن صبا الولید و هو ریحانة قریش لتصبون قریش باجمعها . یعنی : و اگر ولید که گل سرسبد قریش است دل پاورقی :

- 1 شرح ابن ابی الحدید ، چاپ بیروت ، جلد سوم ، صفحه ۵۷۴ و سیره ابن هشام ، جلد دوم ، صفحه ۹۴ .

بدهد تمام قریش بدو دل خواهند سپرد . می گفتند : " سخنانش جادو است ، بیش از شراب مست کننده است " فرزندان خویش را از نشستن با او نهی می کردند که مبادا با سخنان و قیافه گیرای خود آنها را جذاب نماید . هر گاه پیغمبر در کنار کعبه در حجر اسماعیل می نشست و با آواز بلند قرآن می خواند و یا خدا را یاد می کرد انگشتهای خویش را در گوشهای خویش فرو می کردند که نشوند ، مبادا تحت تأثیر جادوی سخنان او قرار گیرند و مجذوب او گردند . جامه های خویش بر سر می کشیدند و چهره خویش را می پوشاندند که سیمای جذاب او ، آنها را نگیرد . لهذا اکثر مردم به مجرد شنیدن سخنش و دیدن قیافه و منظره اش و چشیدن حلاوت الفاظش به اسلام ایمان آوردند (۱) . "

از جمله حقایق تاریخی اسلام که موجب اعجاب هر بیننده و محقق انسان شناس و جامعه شناس است ، انقلابی است که اسلام در عرب جاهلی به وجود

آورد. روی حساب عادی و با ابزار آموزشها و پرورشهای معمولی اصلاح چنین جامعه‌ای احتیاج به گذشت زمانی بسیار دارد تا نسل کهنه و مأنوس با ردائل منقرض گردد و از نو نسلی جدید پی ریزی شود اما از اثر جذبه‌ها و کششها نیز نباید غافل بود که گفتیم همچون زبانه‌های آتش ریشه سوز مفسد است . غالب یاران رسول خدا به آن حضرت سخت عشق می‌ورزیدند و با مرکب عشق بود که اینهمه راه را در زمانی کوتاه پیمودند و در اندک مدتی جامعه خویش را دگرگون ساختند .

پاورقی :

- 1 شرح نهج البلاغه ، جلد دوم ، چاپ بیروت ، صفحه 220 .

پر و بال ما کمند عشق اوست
موکشانش می کشد تا کوی دوست
من چگونه نور دارم پیش و پس
چون نباشد نور یارم پیش و پس
نور او در یمن و یسر و تحت و فوق
بر سر و برگردنم چون تاج و طوق

حب علی در قرآن و سنت

بحثهای گذشته ارزش و اثر محبت را روشن ساخت و ضمناً معلوم گشت که عشق پاکان وسیله‌ای است برای اصلاح و تهذیب نفس نه اینکه خود هدف باشد . اکنون باید ببینیم اسلام و قرآن محبوبی را برای ما انتخاب کرده‌اند یا نه ؟

قرآن سخن پیامبران گذشته را که نقل می‌کند می‌گوید همگان گفتند : " ما از مردم مزدی نمی‌خواهیم تنها اجر ما بر خداست . "

اما به پیغمبر خاتم خطاب می‌کند :

«قل لا استلکم علیه اجرا الا المودش فی القربی »

(سوره شوری ، آیه ۲۳)

" بگو از شما مزدی را درخواست نمی‌کنم مگر دوستی خویشاوندان نزدیکم "

اینجا جای سؤال است که چرا سایر پیامبران هیچ اجری را مطالبه نکردند و نبی اکرم برای رسالتش مطالبه مزد کرد، دوستی خویشاوندان نزدیکش را به عنوان پاداش رسالت از مردم خواست؟ قرآن خود به این سؤال جواب می‌دهد:

«قل ما سئلتکم من اجر فهو لکم ان اجری الا علی الله»

(سوره سبأ، آیه ۴۷)

"بگو مزدی را که درخواست کردم چیزی است که سودش عاید خود شماست . مزد من جز بر خدا نیست ."

یعنی آنچه را من به عنوان مزد خواستم عاید شما می‌گردد نه عاید من . این دوستی کمندی است برای تکامل و اصلاح خودتان . این ، اسمش مزد است و الا در حقیقت خیر دیگری است که به شما پیشنهاد می‌کنم ، از این نظر که اهل بیت و خویشان پیغمبر مردمی هستند که گرد آلودگی نروند و دامنی پاک و پاکیزه دارند :

«حجور طابت و طهرت .»

محبت و شیفتگی آنان جز اطاعت از حق و پیروی از فضائل نتیجه‌ای نبخشد و دوستی آنان است که همچون اکسیر ، قلب ماهیت می‌کند و کامل ساز است . مراد از "قربی" هر که باشد مسلماً از برجسته‌ترین مصادیق آن ، علی است .

فخر رازی می‌گوید :

زمخشری در کشاف روایت کرده : " چون این آیه نازل گشت ، گفتند یا

رسول الله ! خویشاوندانی که بر ما محبتشان واجب است کیانند؟

فرمود علی و فاطمه و پسران آنان " . از این روایت ثابت

می‌گردد که این چهار نفر "قربای" پیغمبرند و بایست از احترام و دوستی

مردم برخوردار باشند و بر این مطلب از چند جهت می‌توان استدلال کرد :

1- آیه " الا المودش فی القربی . »

2- بدون شک پیغمبر فاطمه را بسیار دوست می‌داشت و می‌فرمود :

فاطمه پاره تن من است . بیازارد مرا هر چه او را بیازارد " و نیز علی و

حسین را دوست می‌داشت ، همچنانکه روایات بسیار و متواتر در این باب

رسیده است . پس دوستی آنان بر همه امت واجب است (۱) زیرا قرآن

می‌فرماید : « و اتبعوه لعلکم تهتدون » (۲) از پیغمبر پیروی کنید شاید

راه یابید و هدایت شوید . و باز می‌فرماید : « لقد کان لکم فی رسول الله

اسوش حسنه» (۳) از برای شماست در فرستاده خدا سرمشقی نیکو. و اینها دلالت می‌کند که دوستی آل محمد - که علی و فاطمه و حسنین هستند - بر همه مسلمین واجب است (۴).

از پیغمبر نیز راجع به محبت و دوستی علی روایات بسیاری رسیده است :
پاورقی :

1- محبت پیغمبر نسبت به آنان جنبه شخصی ندارد، یعنی تنها بدین جهت نیست که مثلاً فرزند یا فرزندزاده! او هستند و اگر کسی دیگر هم بجای آنها می‌بود پیغمبر آنها را دوست می‌داشت. پیغمبر از آن جهت آنها را دوست می‌داشت که آنها فرد نمونه بودند و خدا آنها را دوست می‌داشت و الا پیغمبر اکرم فرزندان دیگری هم داشت که نه او با آنها به این شکل محبت داشت و نه امت چنین وظیفه‌ای داشتند .

2- سوره اعراف، آیه ۱۵۸.

3- سوره احزاب، آیه ۲۱.

4- التفسیر الکبیر فخر رازی، ج ۲۷، ص ۱۶۶، چاپ مصر .

1- این اثر نقل می‌کند که پیغمبر خطاب کرد به علی و فرمود :
یا علی! خداوند تو را به چیزهایی زینت داد که پیش بندگان او زینتی از آنها محبوبتر نیست : کناره گیری از دنیا، آنچنان قرارت داد که نه تو از دنیا چیزی بهره‌مند شوی و نه آن از تو. به تو بخشید دوستی مساکین را، آنان به امامت تو خوشنودند و تو نیز به پیروی آنان از تو. خوشا به حال کسی که تو را دوست بدارد و در دوستیت راستین باشد، و وای بر کسی که با تو دشمنی کند و علیه تو دروغ گوید (۱).

2- سیوطی روایت می‌کند که پیغمبر فرمود :

دوستی علی ایمان است و دشمنی وی نفاق (۲).

3- ابو نعیم روایت می‌کند که پیغمبر خطاب به انصار کرد و فرمود :

آیا راهنمایی کنم شما را به چیزی که اگر بدان چنگک بزنید بعد از من هرگز گمراه نشوید؟ گفتند آری یا رسول الله! فرمود: این علی است .
دوستش بدارید به دوستی من، و احترامش کنید به احترام من، که خداوند به وسیله جبرئیل فرمانم داد که این را برای شما بگویم (۳).

پاورقی :

1- اسد الغابه، ج ۴، ص ۲۳.

2- کنز العمال . جمع الجوامع سیوطی، ج ۶، ص ۱۵۶.

3- حلیه الاولیاء، ج ۱، ص ۶۳ روایات در این باب بسیار زیاد است و ما در کتب معتبر اهل سنت به متجاوز از نود روایت برخوردیم که همه در موضوع دوستی و محبت امیرالمؤمنین است. در کتب شیعه نیز روایات بسیار زیادی وارد شده است و مرحوم و نیز اهل سنت روایاتی از پیغمبر اکرم نقل کرده‌اند که در آن روایات نگاه به چهره علی و سخن فضائل علی عبادت شمرده شده است :

1- محب طبری از عایشه روایت می‌کند که گفت :

پدرم را دیدم به صورت علی بسیار نگاه می‌کرد. گفتم: پدر جان! تو را می‌بینم که به صورت علی بسیار می‌نگری؟ گفت دخترک! از پیغمبر خدا شنیدم که گفت " نگاه به چهره علی عبادت است (۱) ".

2- ابن حجر از عایشه روایت می‌کند که پیغمبر گفت :

" بهترین برادران من علی است و بهترین عموهای من حمزه است و یاد علی و سخن از او عبادت است (۲) . "

علی محبوبترین افراد بود در پیشگاه خدا و پیغمبر و قهرا بهترین محبوبهاست. انس بن مالک می‌گوید :

هر روز یکی از فرزندان انصار کارهای پیغمبر را انجام می‌داد. روزی نوبت من بود. ام ایمن مرغ بریانی را در محضر پیغمبر آورد و گفت یا رسول الله! این مرغ را خود گرفته‌ام و به خاطر شما پخته‌ام. حضرت گفت : خدایا محبوبترین بندگانت را برسان که با من در خوردن این مرغ شرکت کند . در همان

پاورقی :

>مجلسی درج ۳۹ بحار الانوار چاپ جدید بابی در حب و بغض امیرالمؤمنین منعقد کرده است و در آن باب ۱۲۳ روایت نقل کرده است .

1- الریاض النضرش، ج ۲، ص ۲۱۹ و در حدود ۲۰ روایت دیگر تا آنجا

که ما برخوردیم در همین موضوع در کتب اهل سنت نقل شده است .

2- الصواعق المحرقة، ص 74 و پنج روایت دیگر در همین موضوع در کتب مختلف اهل سنت نقل شده است .

هنگام در کوبیده شد. پیغمبر فرمود: انس! در را باز کن. گفتم خدا کند مردی از انصار باشد. اما علی را پشت در دیدم. گفتم پیغمبر مشغول کاری است، و برگشتم سرچایم ایستادم. بار دیگر در کوبیده شد پیغمبر گفت در را باز کن. باز دعا می‌کردم مردی از انصار باشد. در را باز کردم باز علی

بود. گفتم پیغمبر مشغول کاری است و برگشتم بر سر جایم ایستادم. باز در کوبیده شد. پیغمبر فرمودند: انس! برو در را باز کن و او را به خانه بیاور. تو اول کسی نیستی که قومت را دوست داری. او از انصار نیست. من رفتم و علی را به خانه آوردم و با پیغمبر مرغ بریان را خوردند (۱). (پاورقی):

1- مستدرک الصحيحین، ج ۳، ص ۱۳۱. این داستان با کیفیتهای مختلف به متجاوز از هیجده نقل در کتب معتبر اهل سنت نقل شده است.

رمز جاذبه علی

سبب دوستی و محبت علی در دلها چیست؟

رمز محبت را هنوز کسی کشف نکرده است، یعنی نمی توان آنرا فورموله کرد و گفت اگر چنین شد چنان می شود و اگر چنان شد چنین، ولی البته رمزی دارد. چیزی در محبوب هست که برای محب از نظر زیبایی خیره کننده است و او را به سوی خود می کشد. جاذبه و محبت در درجات بالا عشق نامیده می شود. علی محبوب دلها و معشوق انسانهاست. چرا؟ و در چه جهت؟ فوق العادگی علی در چیست که عشقها را برانگیخته و دلها را به خود شیفته ساخته و رنگ حیات جاودانی گرفته است و برای همیشه زنده است؟ چرا دلها همه خود را با او آشنا می بینند و اصلا او را مرده احساس نمی کنند بلکه زنده می یابند؟

مسلمانان ملاک دوستی او جسم او نیست زیرا جسم او اکنون در بین ما نیست و ما آن را احساس نکرده ایم. و باز محبت علی از نوع قهرمان دوستی که در همه ملتها وجود دارد نیست. هم اشتباه است که بگوئیم محبت علی از راه محبت فضیلتهای اخلاقی و انسانی است، و حب علی حب انسانیت است.

درست است علی مظهر انسان کامل بود و درست است که

انسان نمونه های عالی انسانیت را دوست می دارد اما اگر علی همه این فضائل انسانی را که داشت می داشت، آن حکمت و آن علم، آن فداکاریها و از خود گذشتگیها، آن تواضع و فروتنی، آن ادب، آن مهربانی و عطوفت، آن ضعیف پروری، آن عدالت، آن آزادی و آزادیخواهی، آن احترام به انسان، آن ایثار، آن شجاعت، آن مروت و مردانگی نسبت به دشمن، و به قول مولوی:

در شجاعت شیر ربا نیستی

در مروت خود که داند کیستی ؟

آن سخا وجود و کرم و ... اگر علی همه اینها را که داشت می‌داشت اما رنگ الهی نمی‌داشت ، مسلما این قدر که امروز عاطفه انگیز و محبت خیز است نبود .

علی از آن نظر محبوب است که پیوند الهی دارد . دل‌های ما به طور ناخودآگاه در اعماق خویش با حق سر و سر و پیوستگی دارد ، و چون علی را آیت بزرگ حق و مظهر صفات حق می‌یابند و به او عشق می‌ورزند . در حقیقت پشتوانه عشق علی ، پیوند جانها با حضرت حق است که برای همیشه در فطرتها نهاده شده و چون فطرتها جاودانی است مهر علی نیز جاودان است . نقطه‌های روشن در وجود علی بسیار است اما آنچه برای همیشه او را درخشانده و تابان قرار داده است ایمان و اخلاص اوست و آن است که به وی جذبه الهی داده است . سوده همدانی ، بانوی فداکار و دل‌باخته علی ، در مقابل معاویه بر علی درود فرستاد و در وصفش گفت :

صلی الاله علی روح تضمناها

قبر فاصبح فیه العدل مدفونا

قد حالف الحق لا یبغی به بدلا

فصار بالحق و الایمان مقرونا

" درود خداوند بر روانی باد که او را خاک بر گرفت و عدل نیز با وی مدفون گشت "

" با حق پیمان بسته بود که به جای آن بدلی نگزیند ، پس با حق و با ایمان مقرون گشته بود . "

صعصعه بن صوحان عبدی نیز یکی دیگر از دل‌باختگان علی بود ، از کسانی بود که در آن شب در مراسم دفن علی با عده معدودی شرکت کرد . پس از آنکه حضرت را دفن کردند و بدنش را خاک پوشانید ، صعصعه یک دست خویش را بر قلبش نهاد و با دست دیگر خاک بر سر پاشید و گفت :

" مرگ گوارایت باد ! که مولدت پاک بود و شکیبائیت نیرومند و

جهادت بزرگ . بر اندیشه‌ات دست یافتی و تجارتت سودمند گشت . "

" بر آفریننده‌ات نازل گشتی و او تو را با خوشی پذیرفت و ملائکش به

گردد در آمدند . در همسایگی پیغمبر جایگزین گشتی و خداوند تو را در قرب

خویش جای داد و به درجه برادرت مصطفی رسیدی و از کاسه لبریزش آشامیدی . "

"از خدا می خواهیم که از تو پیروی کنیم و به روشهایت عمل کنیم .

دوستانت را دوست بداریم و دشمنانت را دشمن بداریم و در جرگه دوستانت محشور گردیم . "

" و دریافتی آنچه را دیگران دریافتند و رسیدی به آنچه دیگران نرسیدند . در پیشگاه برادرت پیغمبر جهاد کردی و به دین خدا آنچنانکه شایسته بود قیام کردی تا سنتها را بر پا داشتی و آشوبها را اصلاح نمودی و اسلام و ایمان منظم گشت . بر تو باد بهترین درودها . "

" به وسیله تو پشت مؤمنان محکم شد و راهها روشن گشت و سنتها پیا ایستاد . احدی فضائل و سجایای تو را در خود جمع نکرد . ندای پیغمبر را جواب گفتی . به اجابتش بر دیگران پیشی گرفتی . به یاریش شتافتی و با جان خویش حفظش کردی . با شمشیر ذوالفقار در مراحل ترس و وحشت حمله بردی و پشت ستمگران را شکستی . بنیانهای شرک و پستی را درهم فرو ریختی و گمراهان را در خاک و خون کشیدی پس گوارایت باد ای امیر مؤمنان ! "

" نزدیکترین مردم بودی به پیغمبر . اول کسی بودی که به اسلام گرویدی . از یقین لبریز و در دل محکم و از همه فداکارتر و نصیبت از خیر بیشتر بود . خداوند ما را از اجر مصیبت محروم نکند و پس از تو ما را خوار نگرداند . "

" به خدا سوگند که زندگیت کلید خیر بود و قفل شر ، و مرگت کلید هر شری است و قفل هر خیری . اگر مردم از تو پذیرفته بودند از آسمان و زمین نعمتها برایشان می بارید اما آنان دنیا را بر آخرت برگزیدند (۱) . "

آری دنیا را برگزیدند و در مقابل عدل و عدم انعطاف علی تاب نیاوردند و عاقبت دست جمودها و رکودها از آستین مردمی به در آمد و علی را شهید کرد .

علی علیه السلام در داشتن دوستان و محبان سر از پا نشناخته که در راه ولاء و محبت او سر دادند و بر سر دار رفتند بی نظیر است . تاریخچه های شگفت و جالب و حیرت انگیز آنها صفحات تاریخ اسلام را مفتخر ساخته است . دست جنایت ناپاکانی از قبیل زیاد بن ابیه و پسرش عبیدالله و حجاج بن یوسف و متوکل و در رأس همه اینها معاویه بن ابی سفیان به خون این زبده های انسانیت تا مرفق آلوده است .

پاورقی :

1- بحار الانوار ، ج ۴۲ ، ص ۲۹۵ - ۲۹۶ ، چاپ جدید .

بخش دوم نیروی دافعه علی علیه السلام

دشمن سازی علی
ناکثین و قاسطین و مارقین
پیدایش خوارج
عقائد خوارج
اعتقاد آنها درباره خلافت
اعتقاد آنها درباره خلفا
انقراض خوارج
شعار یا روح ؟
خوارج و دموکراسی علی
قیام و طغیان خوارج
ممیزات خوارج
سیاست قرآن بر نیزه کردن
اهمیت و لزوم پیکار با نفاق
علی امام و پیشوای راستین

دشمن سازی علی

بحث خود را اختصاص می دهیم به دوران خلافت چهار ساله و اند ماهه او .
علی همه وقت شخصیت دو نیروئی بوده است . علی همیشه هم جاذبه داشته
است و هم دافعه . مخصوصا در دوره اسلام از اول گروهی را می بینیم که به
گرد علی بیشتر می چرخند و گروهی دیگر را می بینیم که با او چندان میانه
خوبی ندارند و احیانا از وجود او رنج می برند .
ولی دوران خلافت علی و همچنین دوره های بعد از وفاتش ، یعنی دوران ظهور
تاریخی علی ، دوره تجلی بیشتر جاذبه و دافعه او است . به همان نسبت که
قبل از خلافت تماسش با اجتماع کمتر بود تجلی جاذبه و دافعه اش کمتر بود

علی مردی دشمن ساز و ناراضی ساز بود . این یکی دیگر از افتخارات بزرگ او است . هر آدم مسلکی و هدفدار و مبارز و مخصوصا انقلابی که در پی عملی ساختن هدفهای مقدس خویش است و مصداق قول خدا است که :

«یجاهدون فی سبیل الله و لا یخافون لومه لائم» (۱) .

" در راه خدا می کوشند و از سرزنش سرزنشگری بیم نمی کنند . "

دشمن ساز و ناراضی درست کن است . لهذا دشمنانش مخصوصا در زمان خودش اگر از دوستانش بیشتر نبوده اند کمتر هم نبوده و نیستند .

اگر شخصیت علی ، امروز تحریف نشود و همچنانکه بوده ارائه داده شود ،

بسیاری از مدعیان دوستیش در ردیف دشمنانش قرار خواهند گرفت .

پیغمبر علی را به فرماندهی لشکری به یمن فرستاد . در برگشتن برای

ملاقات پیغمبر عزم مکه کرد . در نزدیکیهای مکه یکی از لشکریان را به جای

خویش گذاشت و خود برای گزارش سفر زودتر به سوی رسول الله شتافت . آن

شخص حلهائی را که علی همراه آورده بود در بین لشکریان تقسیم کرد تا با

لباسهای نو وارد مکه شوند . علی که برگشت به این عمل اعتراض کرد و آنرا

بی انضباطی دانست ، زیرا نمی بایست قبل از اینکه پیغمبر اکرم (ص) کسب

تکلیف شود تصمیمی درباره حمله ها گرفته شود و در حقیقت از نظر علی (ع)

این کار نوعی تصرف در بیت المال بود

پاورقی :

- 1سوره مائده ، آیه . ۵۴

بدون اطلاع و اجازه پیشوای مسلمین . از اینرو علی (ع) دستور داد حله ها

را از تن خود بکنند و آنها را در جایگاه مخصوص قرار داد که تحویل پیغمبر

اکرم (ص) داده شود و آن حضرت خودشان درباره آنها تصمیم بگیرد .

لشکریان علی (ع) از این عمل ناراحت شدند . همینکه به حضور پیغمبر اکرم

(ص) رسیدند و رسول اکرم (ص) احوال آنها را جویا شد از خشونت علی (

ع) در مورد حله ها شکایت کردند . پیغمبر اکرم (ص) آنان را مخاطب

ساخت و گفت :

«یا ایها الناس لا تشکوا علیا فوالله انه لاخشن فی ذات الله من ان

یشکی» (۱) .

" مردم ! از علی شکوه نکنید که به خدا سوگند او در راه خدا شدیدتر از

اینست که کسی درباره وی شکایت کند . "

علی در راه خدا از کسی ملاحظه نداشت بلکه اگر به کسی عنایت می‌ورزید و از کسی ملاحظه می‌کرد به خاطر خدا بود. قهرا این حالت دشمن ساز است و روحهای پرطمع و پر آرزو را رنجیده می‌کند و به درد می‌آورد .
در میان اصحاب پیغمبر هیچکس مانند علی دوستانی فداکار نداشت ، همچنانکه هیچکس مانند او دشمنانی اینچنین جسور و خطرناک نداشت . مردی بود که حتی بعد از مرگ ، جنازه‌اش مورد هجوم دشمنان واقع گشت . او خود از این جریان آگاه بود و آن را پیش بینی می‌کرد و لذا وصیت کرد که قبرش مخفی باشد و جز فرزندانش دیگران ندانند ، تا آنکه حدود یک قرن گذشت و دولت امویان منقرض گشت ، خوارج نیز منقرض شدند و یا سخت ناتوان گشتند ، کینه‌ها و کینه‌توزیها کم شد و به دست امام صادق تربت مقدسش اعلان گشت .

پاورقی :

- 1 سیره ابن هشام ، ج ۴ ، ص . ۲۵۰

ناکثین و قاسطین و مارقین

علی در دوران خلافتش سه دسته را از خود طرد کرد و با آنان به پیکار برخاست : اصحاب جمل که خود آنان را ناکثین نامید و اصحاب صفین که آنها را قاسطین خواند و اصحاب نهروان یعنی خوارج که خود آنها را مارقین می‌خواند (۱) .
« فلما نهضت بالامر نکثت طائفة و مرقت اخری و قسط آخرون » (۲) .
" پس چون به امر خلافت قیام کردم ، طائفه‌ای نقض بیعت

پاورقی :

- 1 و قبل از آن حضرت ، پیغمبر آنان را به این نامها نامید که به وی گفت : ستقاتل بعدی الناکثین و القاسطین و المارقین « پس از من با ناکثین و قاسطین و مارقین مقاتله خواهی کرد . این روایت را ابن ابی‌الحدید در شرح نهج البلاغه ، ج ۱ ، ص ۲۰۱ نقل می‌کند و می‌گوید این روایت یکی از دلایل نبوت حضرت ختمی مرتبت است ، زیرا که اخباری صریح است از آینده و غیب که هیچگونه تأویل و اجمالی در آن راه ندارد .
- 2 نهج البلاغه ، خطبه ششقیه ، ۳ .

کردند ، جمعیتی از دین بیرون رفتند ، جمعیتی از اول سرکشی و طغیان کردند .

ناکشین از لحاظ روحیه پول پرستان بودند ، صاحبان مطامع و طرفدار تبعیض ، سخنان او درباره عدل و مساوات بیشتر متوجه این جمعیت است .

اما روح قاسطین روح سیاست و تقلب و نفاق بود . آنها می کوشیدند تا زمام حکومت را در دست گیرند و بنیان حکومت و زمامداری علی را درهم فرو ریزند . عده‌ای پیشنهاد کردند با آنها کنار آید و تا حدودی مطامعشان را تأمین کند . او نمی پذیرفت زیرا که او اهل این حرفها نبود . او آمده بود که با ظلم مبارزه کند نه آنکه ظلم را امضا کند . و از طرفی معاویه و تیپ او با اساس حکومت علی مخالف بودند . آنها می خواستند که خود مسند خلافت اسلامی را اشغال کنند ، و در حقیقت جنگ علی با آنها جنگ با نفاق و دورویی بود .

دسته سوم که مارقین هستند روحشان روح عصبیتهای ناروا و خشکه مقدسیها و جهالتهای خطرناک بود . علی نسبت به همه اینها دافعه‌ای نیرومند و حالتی آشتی ناپذیر داشت .

یکی از مظاهر جامعیت و انسان کامل بودن علی اینست که در مقام اثبات و عمل با فرقه‌های گوناگون و انحرافات مختلف روبرو شده است و با همه مبارزه کرده است . گاهی او را در صحنه مبارزه با پول پرستها و دنیاپرستان متجمل می بینیم ، گاهی هم در صحنه مبارزه با سیاست پیشه‌های ده رو و صد رو ، گاهی با مقدس نماهای جاهل و منحرف .

بحث خود را معطوف می داریم به دسته اخیر یعنی خوارج . اینها ، ولو اینکه منقرض شده‌اند اما تاریخچه‌ای آموزنده و عبرت انگیز دارند . افکارشان در میان سایر مسلمین ریشه دوانیده و در نتیجه در تمام طول این چهارده قرن با اینکه اشخاص و افرادشان و حتی نامشان از میان رفته است ولی روحشان در کالبد مقدس نماها همواره وجود داشته و دارد و مزاحمی سخت برای پیشرفت اسلام و مسلمین به شمار می رود .

پیدایش خوارج

خوارج یعنی شورشیان . این واژه از " خروج " (۱) به معنای سرکشی و طغیان گرفته شده است . پیدایش آنان در جریان حکمیت است . در جنگ صفین در آخرین روزی که جنگ داشت به نفع

پاورقی :

- 1 کلمه " خروج " اگر به " علی " متعدی شود دو معنای نزدیک به یکدیگر دارد : یکی در مقام پیکار و جنگ بر آمدن و دیگری تمرّد و عصیان و شورش . خرج فلان علی فلان : برز لقتاله . و خرجت الرعیة علی الملک :

تمرّد - المنجد .

کلمه " خوارج " که معادل فارسی آن " شورشیان " است از " خروج " به معنای دوم گرفته شده است . این جمعیت را از آن نظر خوارج گفتند که از فرمان علی تمرّد کردند و علیه او شوریدند و چون تمرّد خود را بر یک عقیده و مسلک مذهبی مبتنی کردند ، نحلّه‌ای شدند و این اسم به آنها اختصاص یافت و لذا به سایر کسانی که بعد از آنها قیام کردند و بر حاکم وقت طغیان نمودند خارجی گفته نشد . اگر اینها مکتب و عقیده خاصی نمی‌داشتند مثل سایر یاغیهای دوره‌های بعد بودند ولی اینها عقائدی داشتند و بعدها خود این عقائد موضوعیت پیدا کرد . اگر چه هیچوقت موفق نشدند حکومتی تشکیل دهند اما موفق شدند فقه و ادبی برای خود به وجود بیاورند .

(به ضحی الاسلام ، ج ۳ ، ص ۳۴۰ - ۳۴۷ ، طبع ششم مراجعه شود .

علی خاتمه می‌یافت ، معاویه با مشورت عمرو عاص دست به یک نیرنگ ماهرانه‌ای زد . او دید تمام فعالیتها و رنجهایش بی‌نتیجه ماند و با شکست یک قدم بیشتر فاصله ندارد . فکر کرد که جز با اشتباهکاری راه به نجات نمی‌یابد . دستور داد قرآنرا را بر سر نیزه‌ها بلند کنند که مردم ! ما اهل قبله و قرآنیم ، بیاید آنرا در بین خویش حکم قرار دهیم . این سخن تازه‌ای نبود که آنها ابتکار کرده باشند . همان حرفی است که قبلا علی گفته بود و تسلیم نشدند و اکنون هم تسلیم نشده اند . بهانه‌ای است تا راه نجات یابند و از شکست قطعی خود را برهانند .

علی فریاد برآورد بزیند آنها را ، اینها صفحه و کاغذ قرآن را بهانه کرده می‌خواهند در پناه لفظ و کتابت قرآن خودشان را حفظ کنند و بعد به همان روش ضد قرآنی خود ادامه دهند . کاغذ و جلد قرآن در مقابل حقیقت آن ، ارزش و احترامی ندارد . حقیقت و جلوه راستین قرآن منم . اینها کاغذ و خط را دستاویز کرده‌اند تا حقیقت و معنی را نابود سازند .

پاورقی :

> اشخاصی بودند که هرگز اتفاق نیافتاد که خروج کنند ولی بر عقیده خوارج

بودند. مثل آنچه درباره عمرو بن عبید و بعضی دیگر از معتزله گفته می‌شود، افرادی از معتزله که در عقیده امر به معروف و نهی از منکر و یا در مسئله مخلد بودن مرتکب کبیره یا خوارج همفکر بوده‌اند درباره‌شان گفته می‌شود "و کان یری رأی الخوارج" یعنی همچون خوارج می‌اندیشد. حتی بعضی از زنها بوده‌اند که عقیده خارجی داشته‌اند. در کامل مبرد، ج 2، ص ۱۵۴ داستان زنی را نقل می‌کند که عقیده خارجی داشته است. بنابر این بین مفهوم لغوی کلمه و مفهوم اصطلاحی آن عموم من وجه است.

عده‌ای از نادانها و مقدس نماهای بی‌تشخیص که جمعیت کثیری را تشکیل می‌دادند با ی‌کدیگر اشاره کردند که علی چه می‌گوید؟ فریاد برآوردند که با قرآن بجنگیم؟! جنگ ما به خاطر احیاء قرآن است آنها هم که خود تسلیم قرآنند پس دیگر جنگ چرا؟ علی گفت من نیز می‌گویم به خاطر قرآن بجنگید، اما اینها با قرآن سر و کار ندارند، لفظ و کتابت قرآن را وسیله حفظ جان خود قرار داده‌اند.

در فقه اسلامی، در کتاب الجهاد، مسئله‌ای است تحت عنوان "ترس کفار به مسلمین". مسئله اینست که اگر دشمنان اسلام در حالی که با مسلمین در حال جنگ‌اند عده‌ای از اسرای مسلمان را در مقدم جبهه سپر خویش قرار دهند و خود در پشت این جبهه مشغول فعالیت و پیشروی باشند به طوری که سپاه اسلام اگر بخواهد از خود دفاع کند و یا به آنها حمله کند و جلو پیشروی آنها را بگیرد چاره‌ای نیست جز اینکه برادران مسلمان خود را که سپر واقع شده‌اند نیز به حکم ضرورت از میان بردارد، یعنی دسترسی به دشمن ستیزه گر و مهاجم امکان پذیر نیست جز با کشتن مسلمانان، در اینجا قتل مسلم به خاطر مصالح عالیله اسلام و به خاطر حفظ جان بقیه مسلمین در قانون اسلام تجویز شده است. آنها نیز در حقیقت سرباز اسلامند و در راه خدا شهید شده‌اند منتها باید خونهای آنان را به بازماندگان نشان از بودجه اسلامی پردازند (۱) و این تنها از خصائص فقه اسلامی نیست بلکه در قوانین نظامی و جنگی جهان یک قانون مسلم است که اگر دشمن خواست از نیروهای داخلی استفاده کند آن نیرو را نابود می‌کنند تا به دشمن دست یابند و وی را به عقب برانند.

در صورتی که مسلمان و موجود زنده‌ای را اسلام می‌گوید بزن تا پیروزی اسلام بدست آید، کاغذ و جلد که دیگر جای سخن نباید قرار گیرد. کاغذ و کتابت احترامش به خاطر معنی و محتوا است. امروز جنگ به خاطر محتوای قرآن

است. اینها کاغذ را وسیله قرار دادند تا معنی و محتوای قرآن را از بین ببرند.

اما نادانی و بی‌خبری همچون پرده‌ای سیاه جلو چشم عقلشان را گرفت و از حقیقت بازشان داشت. گفتند ما علاوه بر اینکه با قرآن نمی‌جنگیم، جنگ با قرآن خود منکری است و باید برای نهی از آن بکوشیم و با کسانی که با قرآن می‌جنگند بجنگیم. تا پیروزی نهائی ساعتی بیش نمانده بود. مالک اشتر که افسری رشید و فداکار و از جان گذشته بود، همچنان می‌رفت تا خیمه فرماندهی معاویه را سرنگون کند و راه اسلام را از خارها پاک نماید. در همین وقت این گروه به علی فشار آوردند که ما از پشت حمله می‌کنیم. هر چه علی اصرار می‌کرد آنها بر انکارشان می‌افزودند و بیشتر لجاجت می‌کردند. علی برای مالک پیغام فرستاد جنگ را متوقف کن و خود از صحنه برگرد. او به پیام علی جواب داد که اگر چند لحظه‌ای را اجازت دهی جنگ به پایان رسیده و دشمن نیز نابود گشته است.

پاورقی:

1- لمعه، ج 1، کتاب الجهاد، فصل اول، و شرایع، کتاب الجهاد.

شمشیرها را کشیدند که یا قطعه قطعه‌ات می‌کنیم یا بگو برگردد. باز به دنبالش فرستاد که اگر می‌خواهی علی را زنده ببینی جنگ را متوقف کن و خود برگرد. او برگشت و دشمن شادمان که نیرنگش خوب کارگر افتاد.

جنگ متوقف شد تا قرآن را حاکم قرار دهند، مجلس حکمیت تشکیل شود و حکمهای دو طرف بر آنچه در قرآن و سنت، اتفاقی طرفین است حکومت کنند و خصومتها را پایان دهند و یا اختلافی را بر اختلافات بیفزایند و آنچنان را آنچنانتر کنند.

علی گفت آنها حکم خود را تعیین کنند تا ما نیز حکم خویش را تعیین کنیم. آنها بدون کوچکترین اختلافی با اتفاق نظر عمر و عاص عصاره نیرنگها را انتخاب کردند. علی عبدالله بن عباس سیاستمدار و یا مالک اشتر مرد فداکار و روشن بین با ایمان را پیشنهاد کرد و یا مردی از آن قبیل را اما آن احمقها به دنبال همجنس خویش می‌گشتند و مردی چون ابوموسی را که مردی بی‌تدبیر بود و با علی علیه السلام میانه خوبی نداشت انتخاب کردند. هر چه علی و دوستان او خواستند این مردم را روشن کنند که ابوموسی مرد این

کار نیست و شایستگی این مقام را ندارد ، گفتند غیر او را ما موافقت نکنیم . گفت حالا که اینچنین است هر چه می خواهید بکنید . بالاخره او را به عنوان حکم از طرف علی و اصحابش به مجلس حکمیت فرستادند .

پس از ماهها مشورت ، عمر و عاص به ابوموسی گفت بهتر اینست که به خاطر مصالح مسلمین نه علی باشد و نه معاویه ، سومی را انتخاب کنیم و آن جز عبدالله بن عمر ، داماد تو ، دیگری نیست . ابوموسی گفت راست گفتی ، اکنون تکلیف چیست ؟! گفت تو علی را از خلافت خلع می کنی ، من هم معاویه را ، بعد مسلمین می روند یک فرد شایسته ای را که حتما عبدالله بن عمر است انتخاب می کنند و ریشه فتنه ها کنده می شود .

بر این مطلب توافق کردند و اعلام کردند که مردم جمع شوند برای استماع نتایج حکمیت .

مردم اجتماع کردند . ابوموسی رو کرد به عمر و عاص که بفرمائید منبر و نظریه خویش را اعلام دارید . عمر و عاص گفت من ؟! تو مرد ریش سفید محترم از صحابه پیغمبر ، حاشا که من چنین جسارتی را بکنم و پیش از تو سخنی بگویم . ابوموسی از جا حرکت کرد و بر منبر قرار گرفت . اکنون دلها می تپد ، چشمها خیره گشته و نفسها در سینه ها بند آمده است . همگان در انتظار که نتیجه چیست ؟ او به سخن درآمد که ما پس از مشورت صلاح امت را در آن دیدیم که نه علی باشد و نه معاویه ، دیگر مسلمین خود می دانند هر که را خواسته انتخاب کنند و انگشترش را از انگشت دست راست بیرون آورد و گفت من علی را از خلافت خلع کردم همچنانکه این انگشتر را از انگشت بیرون آوردم . این را گفت و از منبر به زیر آمد .

عمر و عاص حرکت کرد و بر منبر نشست و گفت سخنان ابوموسی را شنیدید که علی را از خلافت خلع کرد و من نیز او را از خلافت خلع می کنم همچنانکه ابوموسی کرد و انگشترش را از دست راست بیرون آورد و سپس انگشترش را به دست چپ کرد و گفت معاویه را به خلافت نصب می کنم همچنانکه انگشترم را در انگشت کردم . این را گفت و از منبر فرود آمد .

مجلس آشوب شد . مردم به ابوموسی حمله بردند و بعضی با تازیانه بر وی شورییدند . او به مکه فرار کرد و عمر و عاص نیز به شام رفت .

خوارج که به وجود آورنده این جریان بودند رسوائی حکمیت را با چشم دیدند و به اشتباه خود پی بردند . اما نمی فهمیدند اشتباه در کجا بوده است ؟ نمی گفتند خطای ما در این بود که تسلیم نیرنگ معاویه و عمر و عاص شدیم و جنگ را متوقف کردیم و هم نمی گفتند که پس از قرار حکمیت ، در

انتخاب " داور " خطا کردیم که ابوموسی را حریف عمر و عاص قرار دادیم ، بلکه می گفتند اینکه دو نفر انسان را در دین خدا حکم و داور قرار دادیم ، خلاف شرع و کفر بود ، حاکم منحصر خدا است و نه انسانها .

آمدند پیش علی که نفهمیدیم و تن به حکمیت دادیم ، هم تو کافر گشتی و هم ما ، ما توبه کردیم تو هم توبه کن . مصیبت تجدید و مضاعف شد .

علی گفت توبه به هر حال خوب است « استغفر الله من کل ذنب » ما همواره از هر گناهی استغفار می کنیم . گفتند این کافی نیست بلکه باید اعتراف کنی که " حکمیت " گناه بوده و از این گناه توبه کنی . گفت آخر من مسئله تحکیم را به وجود نیاوردم ، خودتان به وجود آوردید و نتیجه اش را نیز دیدید ، و از طرفی دیگر چیزی که در اسلام مشروع است چگونه آنرا گناه قلمداد کنم و گناهی که مرتکب نشده ام ، به آن اعتراف کنم .

از اینجا به عنوان یک فرقه مذهبی دست به فعالیت زدند . در ابتدا یک فرقه یاغی و سرکش بودند و به همین جهت " خوارج " نامیده شدند ولی کم کم برای خود اصول و عقائدی تنظیم کردند و حزبی که در ابتدا فقط رنگ سیاست داشت ، تدریجا به صورت یک فرقه مذهبی در آمد و رنگ مذهب به خود گرفت . خوارج بعدها به عنوان طرفداران یک مذهب ، دست به فعالیتهای تبلیغی حادی زدند . کم کم به فکر افتادند که به خیال خود ریشه مفاسد دنیای اسلام را کشف کنند . به این نتیجه رسیدند که عثمان و علی و معاویه همه برخطا و گناهکارند و ما باید با مفاسدی که به وجود آمده مبارزه کنیم ، امر به معروف و نهی از منکر نمائیم . لہذا مذهب خوارج تحت عنوان وظیفه امر به معروف و نهی از منکر به وجود آمد .

وظیفه امر به معروف و نهی از منکر قبل از هر چیز دو شرط اساسی دارد :

یکی بصیرت در دین و دیگری بصیرت در عمل .

بصیرت در دین - همچنانکه در روایت آمده است - اگر نباشد زیان این کار از سودش بیشتر است . و اما بصیرت در عمل لازمه دو شرطی است که در فقه از آنها به " احتمال تأثیر " و " عدم ترتب مفاسد " تعبیر شده است و مال آن به دخالت دادن منطق است در این دو تکلیف (۱) .

پاورقی :

1- یعنی امر به معروف و نهی از منکر برای اینست که " معروف "

رواج گیرد و خوارج نه بصیرت دینی داشتند و نه بصیرت عملی .

مردمی نادان و فاقد بصیرت بودند بلکه اساسا منکر بصیرت در عمل بودند

پاورقی :

" > منکر " محو شود . پس در جایی باید امر به معروف کرد و نهی از منکر نمود که احتمال ترتب این اثر در بین باشد . اگر می‌دانیم که قطعاً بی‌اثر است دیگر و خوب چرا ؟

و دیگر اینکه اصل تشریح این عمل برای این است که مصلحتی انجام گیرد . قهراً در جایی باید صورت بگیرد که مفسده بالاتری بر آن مرتب نشود . لازمه این دو شرط بصیرت در عمل است . آدمی که بصیرت در عمل را فاقد است نمی‌تواند پیش بینی کند که آیا اثری بر این کار مترتب هست یا نیست و آیا مفسده بالاتری را در بر دارد یا ندارد ؟ اینست که امر به معروفهای جاهلانه همان طوری که در حدیث است افسادش بیش از اصلاح است . در سایر تکالیف گفته نشده که شرطش احتمال ترتب فائده است و اگر احتمال اثر دارد باید انجام داد و اگر احتمال اثر ندارد نباید انجام داد و حال آنکه در هر تکلیفی ، فائده و مصلحتی منظور است اما تشخیص آن مصلحتها بر عهده مردم گذاشته نشده است . درباره نماز گفته نشده اگر دیدی به حالت مفید است بخوان و اگر دیدی مفید نیست نخوان . در روزه هم گفته نشده اگر احتمال می‌دهی فائده دارد بگیر و اگر احتمال نمی‌دهی نگیر . در روزه گفته شده اگر دیدی به حالت مضر است نگیر . همچنین در حج یا زکات یا جهاد اینچنین قید نشده است . اما در باب امر به معروف و نهی از منکر این قید هست که باید دید چه اثر و چه عکس‌العملی دارد و آیا این عمل در جهت صلاح اسلام و مسلمین است یا نه ؟ یعنی تشخیص مصلحت بر عهده خود عاملان اجرا است .

در این تکلیف هر کسی حق دارد بلکه واجب است که منطوق و عقل و بصیرت در عمل و توجه به فائده را دخالت دهد ، و این عمل تعبدی صرف نیست) . رجوع شود به گفتار ماه ، جلد اول ، سخنرانی امر به معروف و نهی از منکر) .

این شرط که اعمال بصیرت در امر به معروف و نهی از منکر واجب است مورد اتفاق جمیع فرق اسلامی است به استثناء خوارج . آنها روی همان جمود و خشکی و تعصب خاصی که داشتند می‌گفتند امر به معروف و نهی از منکر تعبد محض است . شرط احتمال اثر و عدم ترتب مفسده ندارد . نباید نشست در اطرافش حساب کرد . طبق همین زیرا این تکلیف را امری تعبدی می‌دانستند و مدعی بودند باید با چشم بسته انجام داد .

پاورقی :

> عقیده با علم به اینکه کشته می شوند و خونشان هدر می رود و با علم به اینکه هیچ اثر مفیدی بر قیامشان مترتب نیست قیام می کردند و یا ترور می کردند .

اصول عقائد خوارج

ریشه اصلی خارجگری را چند چیز تشکیل می داد :

1- تکفیر علی و عثمان و معاویه و اصحاب جمل و اصحاب تحکیم - کسانی که به حکمیت رضا دهند - عموماً ، مگر آنان که به حکمیت رأی داده و سپس توبه کرده اند .

2- تکفیر کسانی که قائل به کفر علی و عثمان و دیگران که یادآور شدیم نباشند .

3- ایمان تنها عقیده قلبی نیست ، بلکه عمل به اوامر و ترک نواهی جزء ایمان است . ایمان امر مرکبی است از اعتقاد و عمل .

4- وجوب بلا شرط شورش بر والی و امام ستمگر . می گفتند امر به معروف و نهی از منکر مشروط به چیزی نیست و در همه جا بدون استثنا باید این دستور الهی انجام گیرد (۱) .

پاورقی :

1- اضحی الاسلام ، ج ۳ ، ص ۳۳۰ به نقل از کتاب الفرق بین الفرق .

اینها به واسطه این عقائد ، صحیح کردند در حالی که تمام مردم روی زمین را کافر و همه را مهدور الدم و مخلد در آتش می دانستند .

عقیده خوارج در باب خلافت

تنها فکر خوارج که از نظر متجددین امروز درخشان تلقی می شود ، تئوری آنان در باب خلافت بود . اندیشه ای دموکرات مابانه داشتند . می گفتند خلافت باید با انتخاب آزاد انجام گیرد و شایسته ترین افراد کسی است که از لحاظ ایمان و تقوا صلاحیت داشته باشد خواه از قریش باشد یا غیر قریش ، از قبائل برجسته و نامی باشد یا از قبائل گمنام و عقب افتاده ، عرب باشد و یا غیر عرب .

آنگاه پس از انتخاب و اتمام بیعت اگر خلاف مصالح جامعه اسلامی گام

برداشت از خلافت عزل می‌شود و اگر ابا کرد باید با او پیکار کرد تا کشته شود (۱) .

اینها در باب خلافت در مقابل شیعه قرار گرفته‌اند که می‌گویند خلافت امری است الهی و خلیفه باید تنها از جانب خدا تعیین گردد و هم در مقابل اهل سنت قرار دارند که می‌گویند خلافت تنها از

آن قریش است و به جمله انما الائمه من قریش تمسک می‌جویند .

ظاهراً نظریه آنان در باب خلافت ، چیزی نیست که در اولین مرحله پیدایش خویش به آن رسیده باشند بلکه آنچنان که شعار معروفشان - لا حکم الا لله - حکایت می‌کند و از نهج البلاغه (1) نیز استفاده می‌شود در ابتدا قائل بوده‌اند که مردم و اجتماع ، احتیاجی به امام و حکومت ندارند و مردم خود باید به کتاب خدا عمل کنند .

اما بعد ، از این عقیده رجوع کردند و خود با عبدالله بن وهب راسبی بیعت کردند (۲) .

پاورقی :

1 - خطبه ۴۰ و شرح ابن ابی الحدید ، ج ۲ ، ص ۳۰۸ .

2 - کامل ابن اثیر ، ج ۳ ، ص ۳۳۶ .

پاورقی :

1 - اضحی الاسلام ، ج ۳ ، ص ۳۳۲ .

عقیده خوارج درباره خلفا

خلافت ابوبکر و عمر را صحیح می‌دانستند به این خیال که آن دو نفر از روی انتخاب صحیحی به خلافت رسیده‌اند و از مسیر مصالح نیز تغییر نکرده و خلافتی را مرتکب نشده‌اند . انتخاب عثمان و علی را نیز صحیح می‌دانستند منتهی می‌گفتند عثمان از اواخر سال ششم خلافتش تغییر مسیر داده و مصالح مسلمین را نادیده گرفته است و لذا از خلافت معزول بوده و چون ادامه داده است کافر گشته و واجب القتل بوده است ، و علی چون مسئله تحکیم را پذیرفته و سپس توبه نکرده است او نیز کافر گشته و واجب القتل بوده است و لذا از خلافت عثمان از سال هفتم و از خلافت علی بعد از تحکیم تبری می‌جستند (۱) .

از سایر خلفا نیز بیزاری می‌جستند و همیشه با آنان در پیکار بودند .

پاورقی :

- 1 الملل و النحل شهرستانی .

انقراض خوارج

این جمعیت در اواخر دهه چهارم قرن اول هجری در اثر یک اشتباهکاری خطرناک به وجود آمدند و بیش از یک قرن و نیم نپائیدند. در اثر تهورها و بی‌باکیهای جنون‌آمیز مورد تعقیب خلفا قرار گرفتند و خود و مذهبشان را به نابودی و اضمحلال کشاندند و در اوائل تأسیس دولت عباسی یکسره منقرض گشتند. منطق خشک و بی‌روح آنها و خشکی و خشونت رفتار آنها، مبیانت روش آنها با زندگی، و بالاخره تهور آنها که "تقیه" را حتی به مفهوم صحیح و منطقی آن کنار گذاشته بودند آنها را نابود ساخت. مکتب خوارج مکتبی نبود که بتواند واقعا باقی بماند، ولی این مکتب اثر خود را باقی گذاشت. افکار و عقائد خارج‌گیری در سایر فرق اسلامی نفوذ کرد و هم‌اکنون "نهروانی" های فراوان وجود دارند و مانند عصر و عهد علی خطرناکترین دشمن داخلی اسلام همینها هستند، همچنانکه معاویه‌ها و عمر و عاص‌ها نیز همواره وجود داشته و وجود دارند و از وجود "نهروانی" ها که دشمن آنها شمرده می‌شوند به موقع استفاده می‌کنند.

شعار یا روح؟

بحث از خارج‌گیری و خوارج به عنوان یک بحث مذهبی، بحثی بدون مورد و فاقد اثر است، زیرا امروز چنین مذهبی در جهان وجود ندارد. اما در عین حال بحث درباره خوارج و ماهیت کارشان برای ما و اجتماع ما آموزنده است، زیرا مذهب خوارج هر چند منقرض شده است اما روحا نمرده است. روح "خارج‌گیری" در پیکر بسیاری از ما حلول کرده است.

لازم است مقدمه‌ای ذکر کنم :

بعضی از مذاهب ممکن است از نظر شعار بمیرند ولی از نظر روح زنده باشند، کما اینکه بر عکس نیز ممکن است مسلکی از نظر شعار، زنده ولی از نظر روح به کلی مرده باشد و لهذا ممکن است فرد یا افرادی از لحاظ شعار تابع و پیرو یک مذهب شمرده شوند و از نظر روح پیرو آن مذهب نباشند و به عکس ممکن است بعضی روحا پیرو مذهبی باشند و حال آنکه شعارهای آن مذهب را نپذیرفته‌اند.

مثلاً چنانکه همه می‌دانیم ، از بدو امر بعد از رحلت نبی اکرم مسلمین به دو فرقه تقسیم شدند : سنی و شیعه . سنیها در یک شعار و چهارچوب عقیده هستند و شیعه در شعار و چهارچوب عقیده‌ای دیگر .

شیعه می‌گوید خلیفه بلا فصل پیغمبر علی است ، و آن حضرت علی را برای خلافت و جانشینی خویش به امر الهی تعیین کرده است و این مقام حق خاص اوست پس از پیغمبر ، و اهل سنت می‌گویند اسلام در قانونگزاری خود ، در موضوع خلافت و امامت پیش بینی خاصی نکرده است بلکه امر انتخاب زعیم را به خود مردم واگذار کرده است . حداکثر اینست که از میان قریش انتخاب شود .

شیعه بسیاری از صحابه پیغمبر را که از شخصیتها و اکابر و معاریف به شمار می‌روند مورد انتقاد قرار می‌دهد و اهل سنت ، درست در نقطه مقابل شیعه از این جهت قرار گرفته‌اند ، به هر کس که نام " صحابی " دارد با خوشبینی افراطی عجیبی می‌نگرند . می‌گویند صحابه پیغمبر همه عادل و درستکار بوده‌اند . بنای تشیع بر انتقاد و بررسی و اعتراض و مو را از ماست کشیدن است و بنای تسنن بر حمل به صحت و توجیه و " انشاء الله گر به بوده است . "

در این عصر و زمان که ما هستیم کافی است که هر کس بگوید : علی خلیفه بلا فصل پیغمبر است ، ما او را شیعه بدانیم و چیز دیگری از او توقع نداشته باشیم . او دارای هر روح و هر نوع طرز تفکری که هست باشد . ولی اگر به صدر اسلام برگردیم به یک روحیه خاصی برمی‌خوریم که آن روحیه ، روحیه تشیع است و تنها آن روحیه‌ها بودند که می‌توانستند وصیت پیغمبر را در مورد علی ، صد درصد بپذیرند و دچار تردید و تزلزل نشوند . نقطه مقابل آن روحیه و آن طرز تفکر یک روحیه و طرز تفکر دیگری بوده است که وصیتهای پیغمبر اکرم را با همه ایمان کامل به آن حضرت با نوعی توجیه و تفسیر و تأویل نادیده می‌گرفتند .

و در حقیقت این انشعاب اسلامی از اینجا به وجود آمد که یک دسته که البته اکثریت بودند فقط ظاهر را می‌نگریستند و دیدشان آنقدر تیز بین نبود و عمق نداشت که باطن و حقیقت هر واقعه‌ای را نیز ببینند . ظاهر را می‌دیدند و در همه جا حمل به صحت می‌کردند . می‌گفتند عده‌ای از بزرگان صحابه و پیرمردها و سابقه‌دارهای اسلام راهی را رفته‌اند و نمی‌توان گفت اشتباه کرده‌اند . اما دسته دیگر که اقلیت بودند در همان هنگام می‌گفتند شخصیتها تا آن وقت پیش ما احترام دارند که به حقیقت احترام بگذارند .

اما آنجا که می‌بینیم اصول اسلامی به دست همین سابقه‌دارها پایمال می‌شود ، دیگر احترامی ندارند . ما طرفدار اصولیم نه طرفدار شخصیتها . تشیع با این روح به وجود آمده است .

ما وقتی در تاریخ اسلام به سراغ سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد کندی و عمار یاسر و امثال آنان می‌رویم و می‌خواهیم ببینیم چه چیز آنها را وادار کرد که دور علی را بگیرند و اکثریت را رها کنند ؟ ، می‌بینیم آنها مردمی بودند اصولی و اصول شناس ، هم دیندار و هم دین شناس . می‌گفتند ما نباید درک و فکر خویش را به دست دیگران بسپریم و وقتی آنها اشتباه کردند ما نیز اشتباه کنیم . و در حقیقت روح آنان روحی بود که اصول و حقایق بر آن حکومت می‌کرد نه اشخاص و شخصیتها !

مردی از صحابه امیرالمؤمنین در جریان جنگ جمل سخت در تردید قرار گرفته بود . او دو طرف را می‌نگریست . از یک طرف علی را می‌دید و شخصیت‌های بزرگ اسلامی را که در رکاب علی شمشیر می‌زدند و از طرفی نیز همسر نبی اکرم عایشه را می‌دید که قرآن درباره زوجات آن حضرت می‌فرماید :
«و ازواجه امهاتهم» (1) « همسران او مادران امتند) ، و در رکاب عایشه ، طلحه را می‌دید از پیشتازان در اسلام ، مرد خوش سابقه و تیرانداز ماهر میدان جنگ‌های اسلامی و مردی که به اسلام خدمات‌های ارزنده‌ای کرده است ، و باز زبیر را می‌دید ، خوش سابقه‌تر از طلحه ، آنکه حتی در روز سقیفه از جمله متحصنین در خانه علی بود .

این مرد در حیرتی عجیب افتاده بود که یعنی چه ؟ ! آخر علی و طلحه و زبیر از پیشتازان اسلام و فداکاران سختترین دژهای اسلامند ، اکنون رو در رو قرار گرفته‌اند ؟ کدامیک به حق نزدیکترند ؟ در این گیرودار چه باید کرد ؟
!توجه داشته باشید ! نباید آن مرد را در این حیرت زیاد ملامت کرد .
شاید اگر ما هم در شرائطی که او قرار داشت قرار می‌گرفتیم شخصیت و سابقه زبیر و طلحه چشم ما را خیره می‌کرد .

پاورقی :

- 1سوره احزاب ، آیه ۶ .

ما الان که علی و عمار و اویس قرنی و دیگران را با عایشه و زبیر و طلحه روبرو می‌بینیم ، مردد نمی‌شویم چون خیال می‌کنیم دسته دوم مردمی جنایت سیما بودند یعنی آثار جنایت و خیانت از چهره‌شان هویدا بود و با نگاه به قیافه‌ها و چهره‌های آنان حدس زده می‌شد که اهل آتشند . اما اگر در آن زمان

می‌زیستیم و سوابق آنان را از نزدیک می‌دیدیم شاید از تردید مصون نمی‌ماندیم .

امروز که دسته اول را بر حق و دسته دوم را بر باطل می‌دانیم از آن نظر است که در اثر گذشت تاریخ و روشن شدن حقایق ، ماهیت علی و عمار را از یک طرف و زبیر و طلحه و عایشه را از طرف دیگر شناخته‌ایم و در آن میان توانسته‌ایم خوب قضاوت کنیم . و یا لااقل اگر اهل تحقیق و مطالعه در تاریخ نیستیم از اول کودکی به ما این چنین تلقین شده است . اما در آن روز هیچکدام از این دو عامل وجود نداشت .

به هر حال این مرد محضر امیرالمؤمنین شرفیاب شد و گفت : ایمن ان یجتمع زبیر و طلحه و عائشه علی باطل ؟ آیا ممکن است طلحه و زبیر و عایشه بر باطل اجتماع کنند ؟ شخصیت‌هایی مانند آنان از بزرگان صحابه رسول الله چگونه اشتباه می‌کنند و راه باطل را می‌پیمایند آیا این ممکن است ؟ علی در جواب سخنی دارد که دکتر طه حسین دانشمند و نویسنده مصر می‌گوید سخنی محکمتر و بالاتر از این نمی‌شود . بعد از آنکه وحی خاموش گشت و ندای آسمانی منقطع شد سخنی به این بزرگی شنیده نشده است (۱) . فرمود :

«انک لملبوس علیک ، ان الحق و الباطل لا یعرفان باقدار الرجال ، اعرف الحق تعرف اهله ، و اعرف الباطل تعرف اهله : »

"سرت کلاه رفته و حقیقت بر تو اشتباه شده . حق و باطل را با میزان قدر و شخصیت افراد نمی‌شود شناخت . این صحیح نیست که تو اول شخصیت‌هایی را مقیاس قرار دهی و بعد حق و باطل را با این مقیاسها بسنجی : فلان چیز حق است چون فلان و فلان با آن موافقت و فلان چیز باطل است چون فلان و فلان با آن مخالف . نه ، اشخاص نباید مقیاس حق و باطل قرار گیرند . این حق و باطل است که باید مقیاس اشخاص و شخصیت آنان باشند . "

یعنی باید حقیقت‌شناس و باطل‌شناس باشی نه اشخاص و شخصیت‌شناس ، افراد را - خواه شخصیت‌های بزرگ و خواه شخصیت‌های کوچک - با حق مقایسه کنی . اگر با آن منطبق شدند شخصیتشان را بپذیری و الا نه . این حرف نیست که آیا طلحه و زبیر و عایشه ممکن است بر باطل باشند ؟

در اینجا علی معیار حقیقت را خود حقیقت قرار داده است و روح تشیع نیز جز این چیزی نیست . و در حقیقت فرقه شیعه مولود یک بینش مخصوص و اهمیت دادن به اصول اسلامی است نه به افراد و اشخاص . قهرا شیعیان اولیه

مردمی منتقد و بت شکن بار آمدند .

علی بعد از پیغمبر جوانی سی و سه ساله است با یک اقلیتی کمتر از عدد انگشتان . در مقابلش پیرمردهای شصت ساله با اکثریتی انبوه و بسیار . منطق اکثریت این بود که راه بزرگان و مشایخ اینست و بزرگان اشتباه نمی کنند و ما راه آنان را می رویم . منطق آن اقلیت این بود که آنچه اشتباه نمی کند حقیقت است بزرگان باید خود را بر حقیقت تطبیق دهند . از اینجا معلوم می شود چقدر فراوانند افرادی که شعارشان تشیع است و اما روحشان روح تشیع نیست .

مسیر تشیع همانند روح آن ، تشخیص حقیقت و تعقیب آن است و از بزرگترین اثرات آن جذب و دفع است اما نه هر جذبی و هر دفعی - گفتیم گاهی جذب ، جذب باطل و جنایت و جانی است و دفع ، دفع حقیقت و فضائل انسانی - بلکه دفع و جذبی از سنخ جاذبه و دافعه علی ، زیرا شیعه یعنی کپیه ای از سیرتهای علی ، شیعه نیز باید مانند علی دو نیروئی باشد .

این مقدمه برای این بود که بدانیم ممکن است مذهبی مرده باشد ولی روح آن مذهب در میان مردم دیگری که به حسب ظاهر پیرو آن مذهب نیستند بلکه خود را مخالف آن مذهب می دانند زنده باشد . مذهب خوارج امروز مرده است . یعنی دیگر امروز در روی زمین گروه قابل توجهی به نام خوارج که عده ای تحت همین نام از آن پیروی کنند وجود ندارد ، ولی آیا روح مذهب خارجی هم مرده است ؟ آیا این روح در پیروان مذاهب دیگر حلول نکرده است ؟ آیا

137

پاورقی :

1 - علی و بنوه ، ص . ۴۰

مثلا خدای نکرده در میان ما ، مخصوصا در میان طبقه به اصطلاح مقدس ماب ما این روح حلول نکرده است ؟

اینها مطلبی است که جداگانه باید بررسی شود . ما اگر روح مذهب خارجی را درست بشناسیم شاید بتوانیم به این پرسش پاسخ دهیم . ارزش بحث درباره خوارج از همین نظر است . ما باید بدانیم علی چرا آنها را " دفع " کرد ، یعنی چرا جاذبه علی آنها را نکشید و برعکس ، دافعه او آنها را دفع کرد ؟

مسلم چنانکه بعدا خواهیم دید تمام عناصر روحی که در شخصیت خوارج و تشکیل روحیه آنها مؤثر بود از عناصری نبود که تحت نفوذ و حکومت دافعه

علی قرار گیرد . بسیاری از برجستگیها و امتیازات روشن هم در روحیه آنها وجود داشت که اگر همراه یک سلسله نقاط تاریک نمی بود آنها را تحت نفوذ و تأثیر جاذبه علی قرار می داد ، ولی جنبه های تاریک روحشان آنقدر زیاد نبود که آنها را در صف دشمنان علی قرار داد .

دموکراسی علی

امیرالمؤمنین با خوارج در منتهی درجه آزادی و دموکراسی رفتار کرد . او خلیفه است و آنها رعیتش ، هر گونه اعمال سیاسی برایش مقدور بود اما او زندانشان نکرد و شلاقشان نزد و حتی سهمیه آنان را از بیت المال قطع نکرد ، به آنها نیز همچون سایر افراد می نگریست . این مطلب در تاریخ زندگی علی عجیب نیست اما چیزی است که در دنیا کمتر نمونه دارد . آنها در همه جا در اظهار عقیده آزاد بودند و حضرت خودش و اصحابش با عقیده آزاد با آنان روبرو می شدند و صحبت می کردند ، طرفین استدلال می کردند ، استدلال یکدیگر را جواب می گفتند .

شاید این مقدار آزادی در دنیا بی سابقه باشد که حکومتی با مخالفین خود تا این درجه با دموکراسی رفتار کرده باشد . می آمدند در مسجد و در سخنرانی و خطابه علی پارازیت ایجاد می کردند . روزی علی امیرالمؤمنین بر منبر بود . مردی آمد و سئوالی کرد . علی بالبدیهه جواب گفت . یکی از خارجیها از بین مردم فریاد زد : قاتله الله ما افقهه (خدا بکشد این را ، چقدر دانشمند است) ، دیگران خواستند متعرضش شوند اما علی فرمود رهایش کنید او به من تنها فحش داد .

خوارج در نماز جماعت به علی اقتدا نمی کردند زیرا او را کافر می پنداشتند . به مسجد می آمدند و با علی نماز نمی گذاردند و احیانا او را می آزدند . علی روزی به نماز ایستاده و مردم نیز به او اقتدا کرده اند . یکی از خوارج به نام ابن الکواء فریادش بلند شد و آیه ای را به عنوان کنایه به علی بلند خواند :

«و لقد اوحى اليك و الى الذين من قبلك لئن اشرکت لیحطن عملک و لتکونن من الخاسرين» (۱ .)

این آیه خطاب به پیغمبر است که به تو و همچنین پیغمبران قبل از تو وحی شد که اگر مشرک شوی اعمالت از بین می رود و از زیانکاران خواهی بود

ابن الکواء با خواندن این آیه خواست به علی گوشه بزند که سوابق تو را در اسلام می دانیم ، اول مسلمان هستی ، پیغمبر تو را به برادری انتخاب کرد ، در لیلۃ المبیت فداکاری درخشانی کردی و در بستر پیغمبر خفتی ، خودت را طعمه شمشیرها قراردادی و بالاخره خدمات تو به اسلام قابل انکار نیست ، اما خدا به پیغمبرش هم گفته اگر مشرک بشوی اعمالت به هدر می رود ، و چون تو اکنون کافر شدی اعمال گذشته را به هدر دادی .

پاورقی :

1 - سوره زمر ، آیه ۶۵ .

علی در مقابل چه کرد ؟! تا صدای او به قرآن بلند شد سکوت کرد تا آیه را به آخر رساند . همین که به آخر رساند ، علی نماز را ادامه داد . باز ابن الکواء آیه را تکرار کرد و بلافاصله علی سکوت نمود .
علی سکوت می کرد چون دستور قرآن است که :

«اذا قرئ القرآن فاستمعوا له وانصتوا» (۱) .

" هنگامی که قرآن خوانده می شود گوش فرا دهید و خاموش شوید . "
و به همین دلیل است که وقتی امام جماعت مشغول قرائت است مأمومین باید ساکت باشند و گوش کنند .

بعد از چند مرتبه ای که آیه را تکرار کرد و می خواست وضع نماز را به هم زند ، علی این آیه را خواند :

«فاصبر ان وعد الله حق و لا یستخفنک الذین لا یوقنون» (۲) .

" صبر کن وعده خدا حق است و خواهد فرا رسید . این مردم بی ایمان و یقین ، تو را تکان ندهند و سبکسارت نکنند . "

دیگر اعتنا نکرد و به نماز خود ادامه داد . (3)

پاورقی :

1 - سوره اعراف ، آیه ۲۰۴ .

2 - سوره روم ، آیه ۶۰ .

3 - ابن ابی الحدید ، ج ۲ ، ص ۳۱۱ .

قیام و طغیان خوارج

خارجیها در ابتدا آرام بودند و فقط به انتقاد و بحثهای آزاد اکتفا می کردند. رفتار علی نیز درباره آنان همانطور بود که گفتیم، یعنی به هیچ وجه مزاحم آنها نمی شد و حتی حقوق آنها را از بیت المال قطع نکرد. اما کم کم که از توبه علی مأیوس گشتند روششان را عوض کردند و تصمیم گرفتند دست به انقلاب بزنند. در منزل یکی از هم مسلکان خود گرد آمدند و او خطابه کوبنده و مهیجی ایراد کرد و دوستان خویش را تحت عنوان امر به معروف و نهی از منکر دعوت به قیام و شورش کرد. خطاب به آنان گفت:

اما بعد فوالله ما ینبغی لقوم یؤمنون بالرحمن و ینیبون الی حکم القرآن ان تکون هذه الدنیا اثر عندهم من الامر بالمعروف و النهی عن المنکر و القول بالحق و ان من و ضر فانه من یمن و یضر فی هذه الدنیا فان ثوابه یوم القیامة رضوان الله و الخلود فی جنانه، فأخرجوا بنا اخواننا من هذه القریة الظالم اهلهما الی کور الجبال او الی بعض هذه المدائن منکرین لهذه البدع المضلة (۱) "پس از حمد و ثنا، خدا را سوگند که سزاوار نیست گروهی که به خدای بخشایشگر ایمان دارند و به حکم قرآن می گروند دنیا در نظرشان از امر به معروف و نهی از منکر و گفته به حق محبوبتر باشد اگر چه اینها زیان آور و خطر زا باشند که هر که در این دنیا در خطر و زیان افتد پاداشش در قیامت خشنودی حق و جاودانی بهشت اوست. برادران! بیرون برید ما را از این شهر ستمگرنشین به نقاط کوهستانی یا بعضی از این شهرستانها تا در مقابل این بدعتهای گمراه کننده قیام کنیم و از آنها جلوگیری نمائیم."

با این سخنان روحیه آتشین آنها آتشین تر شد. از آنجا حرکت کردند و دست به طغیان و انقلاب زدند. امنیت راهها را سلب کردند، غارتگری و آشوب را پیشه کردند (۲). (می خواستند با این وضع دولت را تضعیف کنند و حکومت وقت را از پای در آورند.)

اینجا دیگر جای گذشت و آزاد گذاشتن نبود زیرا مسئله اظهار عقیده نیست بلکه اخلال به امنیت اجتماعی و قیام مسلحانه علیه حکومت شرعی است. لذا علی آنان را تعقیب کرد و در کنار نهروان با آنان رودررو قرار گرفت. خطابه خواند و نصیحت کرد و اتمام حجت نمود. آنگاه پرچم امان را به دست ابویوب انصاری داد که هر کس در سایه آن قرار گرفت در امان است. از دوازده هزار نفر، هشت هزارشان برگشتند و بقیه سرسختی نشان دادند. به سختی شکست خوردند و جز معدودی از آنان باقی نماند.

پاورقی :

1 و ۲ - الامامه و السياسيه ، ص ۱۴۱ - ۱۴۳ و كامل مبرد ، جلد ۲ .

مميزات خوارج

روحیه خوارج ، روحیه خاصی است . آنها ترکیبی از زشتی و زیبایی بودند و در مجموع به نحوی بودند که در نهایت امر در صف دشمنان علی قرار گرفتند و شخصیت علی آنها را " دفع " کرد نه " جذب " .

ما هم جنبه‌های مثبت و زیبا و هم جنبه‌های منفی و نازیبای روحیه آنها را که در مجموع روحیه آنها را خطرناک بلکه و حشتناک کرد ذکر می‌کنیم :

1- روحیه‌ای مبارزه گر و فداکار داشتند و در راه عقیده و ایده خویش سرسختانه می‌کوشیدند . در تاریخ خوارج فداکاریهایی را می‌بینیم که در تاریخ زندگی بشر کم نظیر است ، و این فداکاری و از خود گذشتگی ، آنان را شجاع و نیرومند پرورده بود .

ابن عبدربه درباره آنان می‌گوید :

ولیس فی الافراق کلها أشد بصائر من الخوارج ، و لا

أشد اجتهادا ، و لا أوطن أنفسا علی الموت منهم الذی طعن فأنفذه الرمح

فجعل یسعی الی قاتله و یقول : و عجلت الیک رب لترضی (۱) .

" در تمام فرقه‌ها معتقدتر و کوشاتر از خوارج نبود و نیز آماده‌تر برای مرگ از آنها یافت نمی‌شد . یکی از آنان نیزه خورده بود و نیزه سخت در او کارگر افتاده بود ، به سوی قاتلش پیش می‌رفت و می‌گفت خدایا ! به سوی تو می‌شتابم تا خشنود شوی . "

معاویه شخصی را به دنبال پسرش که خارجی بود فرستاد تا او را برگرداند

، پدر نتوانست فرزند را از تصمیمش منصرف کند . عاقبت گفت فرزندم !

خواهم رفت و کودک خردسالت را خواهم آورد تا او را ببینی و مهر پدری تو

بجنبد و دست برداری . گفت به خدا قسم من به ضربتی سخت مشتاقترم تا به

فرزندم (۲) .

2- مردمی عبادت پیشه و متنسک بودند . شبها را به عبادت می‌گذراندند

، بی‌میل به دنیا و زخارف آن بودند . وقتی علی ، ابن عباس را فرستاد تا

اصحاب نهروان را پند دهد ، ابن عباس پس از بازگشتن آنها را چنین وصف

کرد :

لهم جباه قرحہ ل طول السجود ، و أید کثفناات الابل ، علیهم قمص مرحضه و

هم مشمرون (۳) .)

"دوازده هزار نفر که از کثرت عبادت پیشانیهایشان پینه بسته

پاورقی :

1- فجر الاسلام ، ص ۲۶۳ به نقل از العقد الفرید .

2- فجر الاسلام ، ص ۲۴۳ .

3- العقد الفرید ، ج ۲ ، ص ۳۸۹ .

است . دستها را از بس روی زمینهای خشک و سوزان زمین گذاشته‌اند و در مقابل حق به خاک افتاده‌اند همچون پاهای شتر سفت شده است . پیراهنهای کهنه و مندرسی به تن کرده‌اند اما مردمی مصمم و قاطع .
خوارج به احکام اسلامی و ظواهر اسلام سخت پایبند بودند . دست به آنچه خود آن را گناه می‌دانستند نمی‌زدند . آنها از خود معیارها داشتند و با آن معیارها خلافی را مرتکب نمی‌گشتند و از کسی که دست به گناهی زد بیزار بودند . زیاد بن ابیه یکی از آنان را کشت سپس غلامش را خواست و از حالات او جويا شد . گفت نه روز برایش غذائی بردم و نه شب برایش فراشی گستردم . روز را روزه بود و شب را به عبادت می‌گذرانید (۱) .
هر گامی که بر می‌داشتند از عقیده منشأ می‌گرفت و در تمام افعال مسلکی بودند . در راه پیشبرد عقائد خود می‌کوشیدند .

علی علیه السلام درباره آنان می‌فرماید :

« لا تقتلوا الخوارج بعدی فلیس من طلب الحق فأخطأه کمن طلب الباطل فأدرکه » (۲) .

"خوارج را از پس من دیگر نکشید ، زیرا آن کس که حق را می‌جوید و خطا رود همانند آنکس نیست که باطل را می‌جوید و آن را می‌یابد ."
یعنی اینها با اصحاب معاویه تفاوت دارند . اینها حق را می‌خواهند ولی در اشتباه افتاده‌اند اما آنها از اول حقه باز بوده‌اند و مسیرشان مسیر باطل بوده است . بعد از این اگر اینها را بکشید به نفع معاویه است که از اینها بدتر و خطرناکتر است .

قبل از آنکه سایر خصیصه‌های خوارج را بیان کنیم لازم است یک نکته را در اینجا که سخن از قدس و تقوا و زاهدمایی خوارج است یادآوری کنیم ، و آن اینکه یکی از شگفتیها و برجستگیها و فوق‌العاده‌گیهای تاریخ زندگی علی که مانند برای آن نمی‌توان پیدا کرد همین اقدام شجاعانه و تهورآمیز او در

مبارزه با این مقدس خشکه‌های متحجر و مغرور است .
علی بر روی مردمی اینچنین ظاهر الصلاح و آراسته ، قیافه‌های حق به جانب ،
ژنده پوش و عبادت پیشه ، شمشیر کشید و همه را از دم شمشیر گذرانده
است .

ما اگر به جای اصحاب او بودیم و قیافه‌های آنچنانی را می‌دیدیم مسلما
احساساتمان برانگیخته می‌شد و علی را به اعتراض می‌گرفتیم که آخر شمشیر به
روی اینچنین مردمی کشیدن ؟ !

از درسهای بسیار آموزنده تاریخ تشیع خصوصا ، و جهان اسلام عموما ، همین
داستان خوارج است .

علی خود به اهمیت و فوق العادگی کار خود از این جهت واقف است و آن
را بازگو می‌کند . می‌گوید :

«فانا فقأت عين الفتنة و لم یکن لیجتری علیها احد غیرى بعد ان ماج
غیبهها و اشدت کلبها» (۱) .

پاورقی :

1- نهج البلاغه ، خطبه . ۹۲

پاورقی :

1- کامل میرد ، ج ۲ ، ص . ۱۱۶

2- نهج البلاغه ، خطبه . ۶۰

" چشم این فتنه را من در آوردم . غیر از من احدی جرأت چنین کاری را
نداشت پس از آنکه موج دریای تاریکی و شبهه‌ناکی آن بالا گرفته بود و "
هاری " آن فزونی یافته بود .

امیرالمؤمنین علیه‌السلام دو تعبیر جالب دارد در اینجا :

یکی شبهه‌ناکی و تردیدآوری این جریان . وضع قدس و تقوای ظاهری خوارج
طوری بود که هر مؤمن نافذ الایمانی را به تردید وامی‌داشت . از این جهت
یک جو تاریک و مبهم و یک فضای پر از شک و دودلی به وجود آمده بود .

تعبیر دیگر اینست که حالت این خشکه مقدسان را به " کلب " تشبیه
می‌کند . کلب یعنی هاری . هاری همان دیوانگی است که در سگ پیدا می‌شود .
به هر کس می‌رسد گاز می‌زند و هر اتفاقا حامل یک بیماری (میکروب) مسری
است . نیش سگ به بدن هر انسان یا حیوانی فرو رود و از لعاب دهان آن
چیزی وارد خون انسان یا حیوان بشود آن انسان یا حیوان هار پس از چندی به

همان بیماری مبتلا می‌گردد. او هم هار می‌شود و گاز می‌گیرد و دیگران را هار می‌کند. اگر این وضع ادامه پیدا کند، فوق العاده خطرناک می‌گردد. اینست که خردمندان بلا فاصله سگ هار را اعدام می‌کنند که لااقل دیگران از خطر هاری نجات یابند.

علی می‌فرماید اینها حکم سگ هار را پیدا کرده بودند، چاره‌پذیر نبودند، می‌گزیدند و مبتلا می‌کردند و مرتب بر عدد هارها می‌افزودند. وای به حال جامعه مسلمین از آن وقت که گروهی خشکه مقدس یک دنده جاهل بی‌خبر، پارا به یک کفش کنند و به جان این و آن بیفتند. چه قدرتی می‌تواند در مقابل این مارهای افسون‌ناپذیر ایستادگی کند؟ کدام روح قوی و نیرومند است که در مقابل این قیافه‌های زهد و تقوا تکان نخورد؟ کدام دست است که بخواهد برای فرود آوردن شمشیر بر فرق اینها بالا رود و نلرزد؟

اینست که علی می‌فرماید:

«و لم یکن لیجتریء علیها احد غیری.»

"یعنی غیر از من احدی جرأت بر چنین اقدامی نداشت."

غیر از علی و بصیرت علی و ایمان نافذ علی احدی از مسلمانان معتقد به خدا و رسول و قیامت به خود جرأت نمی‌داد که بر روی اینها شمشیر بکشد. اینگونه کسان را تنها افراد غیر معتقد به خدا و اسلام جرأت می‌کنند بکشند، نه افراد معتقد و مؤمن معمولی.

اینست که علی به عنوان یک افتخار بزرگ برای خود می‌گوید: این من بودم، و تنها من بودم که خطر بزرگی که از ناحیه این خشکه مقدسان به اسلام متوجه می‌شد درک کردم. پیشنه‌های پینه بسته اینها و جامه‌های زاهد مابانه شان و زبانهای دائم الذکرشان و حتی اعتقاد محکم و پایرجایشان نتوانست مانع بصیرت من گردد. من بودم که فهمیدم اگر اینها پا بگیرند همه را به درد خود مبتلا خواهند کرد و جهان اسلام را به جمود و ظاهرگرایی و تقشر و تحجری خواهند کشانید که کمر اسلام خم شود. مگر نه اینست که پیغمبر فرمود دو دسته پشت مرا شکستند: عالم لا ابالی، و جاهل مقدس ماب. علی می‌خواهد بگوید اگر من با نهضت خارجگیری در دنیای اسلام مبارزه نمی‌کردم دیگر کسی پیدا نمی‌شد که جرأت کند این چنین مبارزه کند. غیر از من کسی نبود که ببیند جمعیتی پیشانی‌شان از کثرت عبادت پینه بسته، مردمی مسلکی و دینی اما در عین حال سد راه اسلام، مردمی که خودشان خیال می‌کنند به نفع اسلام کار می‌کنند اما در حقیقت دشمن واقعی اسلامند، و

بتواند به جنگ آنها بیاید و خونشان را بریزد. من این کار را کردم .
عمل علی راه خلفا و حکام بعدی را هموار کرد که با خوارج بجنگند و
خونشان را بریزند . سربازان اسلامی نیز بدون چون و چرا پیروی می کردند که
علی با آنان جنگیده است ، و در حقیقت سیره علی راه را برای دیگران نیز
باز کرد که بی پروا بتوانند با یک جمعیت ظاهرالصلاح مقدس ماب دیندار
ولی احمق پیکار کنند .

- 3 خوارج مردمی جاهل و نادان بودند . در اثر جهالت و نادانی حقایق را
نمی فهمیدند و بد تفسیر می کردند و این کج فهمیها کم کم برای آنان به
صورت یک مذهب و آئینی در آمد که بزرگترین فداکاریها را در راه تثبیت
آن از خویش بروز می دادند . در ابتدا فریضه اسلامی نهی از منکر ، آنان را
به صورت حزبی شکل داد که تنها هدفشان احیای یک سنت اسلامی بود .
در اینجا لازم است بایستیم و در یک نکته از تاریخ اسلام دقیقاً تأمل
کنیم :

ما وقتی که به سیره نبوی مراجعه می کنیم می بینیم آن حضرت در تمام دوره
سیزده ساله مکه به احدی اجازه جهاد و حتی دفاع نداد ، تا آنجا که واقعا
مسلمانان به تنگ آمدند و با اجازه آن حضرت گروهی به حبشه مهاجرت کردند
، اما سایرین ماندند و زجر کشیدند . تنها در سال دوم مدینه بود که رخصت
جهاد داده شد .

در دوره مکه مسلمانان تعلیمات دیدند ، با روح اسلام آشنا شدند ، ثقافت
اسلامی در اعماق روحشان نفوذ یافت . نتیجه این شد که پس از ورود در
مدینه هر کدام یک مبلغ واقعی اسلام بودند و رسول اکرم که آنها را به
اطراف و اکناف می فرستاد خوب از عهده بر می آمدند . هنگامی هم که به
جهاد می رفتند می دانستند برای چه هدف و ایده ای می جنگند . به تعبیر
امیرالمؤمنین علیه السلام :

«و حملوا بصائرهم علی اسیافهم» (۱) .

"همانا بصیرتها و اندیشه های روشن و حساب شده خود را بر شمشیرهای خود
حمل می کردند ."

چنین شمشیرهای آبدیده و انسانهای تعلیمات یافته بودند که توانستند
رسالت خود را در زمینه اسلام انجام دهند . وقتی که تاریخ را می خوانیم و
گفتگوهای این مردم را که تا چند سال پیش جز شمشیر و شتر چیزی را
نمی شناختند می بینیم ، از اندیشه بلند و ثقافت اسلامی اینها غرق در حیرت

می‌شویم .

در دوره خلفا با کمال تأسف بیشتر توجهات به سوی

پاورقی :

- 1 نهج البلاغه ، خطبه . ۱۴۸

فتوحات معطوف شد غافل از اینکه به موازات باز کردن دروازه‌های اسلام به روی افراد دیگر و رو آوردن آنها به اسلام که به هر حال جاذبه توحید اسلام و عدل و مساوات اسلام ، عرب و عجم را جذب می‌کرد ، می‌بایست فرهنگ و ثقافت اسلامی هم تعلیم داده شود و افراد دقیقاً با روح اسلام آشنا شوند .
خوارج بیشتر عرب بودند و غیر عرب هم کم و بیش در میان آنها بود ، ولی همه آنها اعم از عرب و غیر عرب جاهل مسلک و نا آشنا به فرهنگ اسلامی بودند . همه کسریهای خود را می‌خواستند با فشار آوردن بر روی رکوع و سجده‌های طولانی جبران کنند . علی علیه‌السلام روحیه اینها را همینطور توصیف می‌کند ، می‌فرماید :

«جفاش طعام و عبید اقزام ، جمعوا من کل اوب و تلقطوا من کل شوب ، ممن ینبغی ان یفقه و یؤدب و یعلم و یدرب و یولی علیه و یؤخذ علی یدیه ، لیسوا من المهاجرین و الانصار الذین تبوؤا الدار و الایمان» (۱) .

"مردمی خشن ، فاقد اندیشه عالی و احساسات لطیف ، مردمی پست ، برده صفت ، او باش که از هر گوشه‌ای جمع شده‌اند و از هر ناحیه‌ای فراهم آمده‌اند . اینها کسانی هستند که باید اول تعلیمات ببینند . آداب اسلامی به آنها تعلیم داده شود ، در فرهنگ و ثقافت اسلامی خبرویت پیدا کنند . باید بر اینها قیم حکومت کند و مچ دستشان گرفته شود نه اینکه آزاد بگردند و شمشیرها را در دست نگه دارند و راجع به ماهیت اسلام پاورقی :

- 1 نهج البلاغه ، خطبه . ۲۳۶

اظهار نظر کنند . اینها نه از مهاجرینند که از خانه‌های خود به خاطر اسلام مهاجرت کردند و نه از انصار که مهاجرین را در جوار خود پذیرفتند .
پیدایش طبقه جاهل مسلک مقدس ماب که خوارج جزئی از آنها بودند برای اسلام گران تمام شد . گذشته از خوارج که با همه عیبها از فضیلت شجاعت و فداکاری بهره‌مند بودند ، عده‌ای دیگر از این تیپ متنسک به وجود آمد که این هنر را هم نداشت . اینها اسلام را به سوی رهبانیت و انزوا کشاندند ، بازار تظاهر و ریا را رائج کردند . اینها چون آن هنر را نداشتند که شمشیر پولادین بر روی صاحبان قدرت بکشند شمشیر زبان را بر روی صاحبان فضیلت

کشیدند . بازار تکفیر و تفسیق و نسبت بی دینی به هر صاحب فضیلت را رائج ساختند .

به هر حال یکی از بارزترین ممیزات خوارج جهالت و نادانیشان بود . از مظاهر جهالتشان ، عدم تفکیک میان ظاهر یعنی خط و جلد قرآن و معنی قرآن بود . لذا فریب نیرنگ ساده معاویه و عمر و عاص را خوردند .

در این مردم جهالت و عبادت توأم بود . علی می خواست با جهالت آنها بجنگد ، اما چگونه ممکن بود جنبه زهد و تقوا و عبادت اینها را از جنبه جهالتشان تفکیک کرد ، بلکه عبادتشان عین جهالت بود . عبادت توأم با جهالت از نظر علی که اسلام شناس درجه اول است ارزشی نداشت . لهذا آنها را کوبید و وجهه زهد و تقوا و عبادتشان نتوانست سپری در مقابل علی قرار گیرد :

خطر جهالت اینگونه افراد و جمعیتها بیشتر از این ناحیه است که ابزار و آلت دست زیرکها قرار می گیرند و سد راه مصالح عالیله اسلامی واقع می شوند . همیشه منافقان بیدین ، مقدسان احمق را علیه مصالح اسلامی بر می انگیزند . اینها شمشیری می گردند در دست آنها و تیری در کمان آنها . چقدر عالی و لطیف ، علی علیه السلام این وضع اینها را بیان می کند . می فرماید :

«ثم اتم شرار الناس و من رمی به الشيطان مرامیه و ضرب به تیهه»

(1) .

" همانا بدترین مردم هستید . شما تیرهایی هستید در دست شیطان که از وجود پلید شما برای زدن نشانه خود استفاده می کند و به وسیله شما مردم را در حیرت و تردید و گمراهی می افکند . "

گفتیم : در ابتدا حزب خوارج برای احیاء یک سنت اسلامی به وجود آمد اما عدم بصیرت و نادانی ، آنها را بدینجا کشانید که آیات قرآن را غلط تفسیر کنند و از آنجا ریشه مذهبی پیدا کردند و به عنوان یک مذهب و یک طریقه موادی را ترسیم نمودند . آیه ای است در قرآن که می فرماید :

«ان الحكم الا لله يقص الحق و هو خير الفاصلين» (۲) .

پاورقی :

1 - نهج البلاغه ، خطبه . ۱۲۵

2 - سوره انعام ، آیه . ۵۷

در این آیه " حکم " از مختصات ذات حق بیان شده است ، منتهی باید دید مراد از حکم چیست ؟

بدون تردید مراد از حکم در اینجا قانون و نظامات حیاتی بشر است . در این آیه ، حق قانونگزاری از غیر خدا سلب شده و آنرا از شئون ذات حق (یا کسی که ذات حق به او اختیارات بدهد) می داند . اما خوارج حکم را به معنای حکومت که شامل حکمیت نیز می شد گرفتند و برای خود شعاری ساختند و می گفتند لا حکم الا لله . مرادشان این بود که حکومت و حکمیت و رهبری نیز همچون قانونگزاری حق اختصاصی خدا است و غیر از خدا احدی حق ندارد که به هیچ نحو حکم یا حاکم میان مردم باشد همچنانکه حق جعل قانون ندارد . گاهی امیرالمؤمنین مشغول نماز بود و یا سر منبر برای مردم سخن می گفت ، ندا در می دادند و به او خطاب می کردند که لا حکم الا لله لا لک و لاصحابک یا علی حق حاکمیت جز برای خدا نیست . تو را و اصحابت را نشاید که حکومت یا حکمیت کنید .
او در جواب می گفت :

«کلمه حق یراد بها الباطل ، نعم انه لا حکم الا لله و لکن هؤلاء یقولون لا امره الا لله ، و انه لا بد للناس من امیر بر او فاجر ، یعمل فی امرته المؤمن ، و یستمع فیها الکافر ، و یبلغ الله فیها الاجل ، و یجمع به الفیء ، و یقاتل به العدو ، و تأمن به السبل ، و یؤخذ به للضعیف»

«من القوی ، حتی یستریح بر و یستراح من فاجر» (۱) .

"سخنی به حق است اما آنان از آن اراده باطل دارند . درست است قانونگزاری از آن خداست اما اینها می خواهند بگویند غیر از خدا کسی نباید حکومت کند و امیر باشد . مردم احتیاج به حاکم دارند خواه نیکوکار باشد و خواه بدکار (یعنی حداقل و در فرض نبودن نیکوکار) . در پرتو حکومت او مؤمن کار خویش را (برای خدا) انجام می دهد و کافر از زندگی دنیای خویش بهره مند می گردد ، و خداوند مدت را به پایان می رساند . به وسیله حکومت و در پرتو حکومت است که مالیاتها جمع آوری می گردد ، با دشمن پیکار می شود ، راهها امن می گردد ، حق ضعیف و ناتوان از قوی و ستمکار گرفته می شود تا نیکوکار آسایش یابد و از شر بدکار آسایش به دست آید . "

خلاصه آنکه قانون خودبخود اجرا نمی گردد ، فرد یا جمعیتی می بایست تا برای اجراء آن بکوشند .

- 4 مردمی تنگ نظر و کوتاه دید بودند . در افقی بسیار پست فکر می کردند

اسلام و مسلمانی را در چهار دیواری اندیشه‌های محدود خود محصور کرده بودند. مانند همه کوتاه نظران دیگر مدعی بودند که همه بد می‌فهمند و یا اصلاً نمی‌فهمند و همگان راه خطا می‌روند و همه جهمی هستند. اینگونه کوتاه نظران اول کاری که می‌کنند و اینست که تنگ نظری خود را به صورت یک عقیده دینی در می‌آورند، رحمت خدا را محدود می‌کنند، خداوند را همواره بر کرسی غضب می‌نشانند و منتظر اینکه از بنده‌اش لغزشی پیدا شود و به عذاب ابد کشیده شود. یکی از اصول عقائد خوارج این بود که مرتکب گناه کبیره مثلاً دروغ یا غیبت یا شرب خمر، کافر است و از اسلام بیرون است و مستحق خلود در آتش است. علیهذا جز عده بسیار معدودی از بشر همه مخلد در آتش جهنمند. تنگ نظری مذهبی از خصیصه‌های خوارج است اما امروز آن را باز در جامعه اسلامی می‌بینیم. این همان است که گفتیم خوارج شعارشان از بین رفته و مرده است اما روح مذهبشان کم و بیش در میان بعضی افراد و طبقات همچنان زنده و باقی است.

بعضی از خشک مغزان را می‌بینیم که جز خود و عده‌ای بسیار محدود مانند خود، همه مردم جهان را با دید کفر و الحاد می‌نگرند و دایره اسلام و مسلمانی را بسیار محدود خیال می‌کنند.

در فصل پیش گفتیم که خوارج با روح فرهنگ اسلامی آشنا نبودند ولی شجاع بودند. چون جاهل بودند تنگ نظر بودند و چون تنگ نظر بودند زود تکفیر و تفسیق می‌کردند تا آنجا که اسلام و مسلمانی را منحصر به خود می‌دانستند و سایر مسلمانان را که اصول عقائد آنها را نمی‌پذیرفتند کافر می‌خواندند و چون شجاع بودند غالباً به سراغ صاحبان قدرت می‌رفتند و به خیال خود آنها را امر به معروف و نهی از منکر می‌کردند و خود کشته می‌شدند و گفتیم در دوره‌های بعد جمود و جهالت و تنسک و مقدس مابی و تنگ نظری آنها برای دیگران باقی ماند اما شجاعت و شهامت و فداکاری از میان رفت.

خوارج بی‌شهامت، یعنی مقدس مابان ترسو، شمشیر پولادین

پاورقی:

- 1 نهج البلاغه، خطبه ۴۰.

را به کناری گذاشتند و از امر به معروف و نهی از منکر صاحبان قدرت که

برایشان خطر ایجاد می‌کرد صرف نظر کردند و با شمشیر زبان به جان صاحبان

فضیلت افتادند . هر صاحب فضیلتی را به نوعی متهم کردند به طوری که در تاریخ اسلام کمتر صاحب فضیلتی را می توان یافت که هدف تیر تهمت این طبقه واقع نشده باشد . یکی را گفتند منکر خدا ، دیگری را گفتند منکر معاد ، سومی را گفتند منکر معراج جسمانی و چهارمی را گفتند صوفی ، پنجمی را چیز دیگر و همینطور ، به طوری که اگر نظر این احمقان را ملاک قرار دهیم هیچوقت هیچ دانشمند واقعی مسلمان نبوده است . وقتی که علی تکفیر بشود تکلیف دیگران روشن است . بوعلی سینا ، خواجه نصیر الدین طوسی ، صدرالمতألہین شیرازی ، فیض کاشانی ، سید جمال الدین اسد آبادی ، و اخیراً محمد اقبال پاکستانی از کسانی هستند که از این جام جرعه ای به کامشان ریخته شده است .

بوعلی در همین معنی می گوید :

کفر چو منی گزاف و آسان نبود

محکمتر از ایمان من ایمان نبود

در دهر یکی چو من و آنهم کافر

پس در همه دهر یک مسلمان نبود

خواجه نصیرالدین طوسی که از طرف شخصی مسمی به " نظام العلماء " مورد

تکفیر واقع شد ، می گوید :

نظام بی نظام ار کافر خواند

چراغ کذب را نبود فروغی

مسلمان خوانمش ، زیرا که نبود

دروغی را جوابی جز دروغی

به هر حال ، یکی از مشخصات و ممیزات خوارج تنگ نظری و کوتاه بینی آنها بود که همه را بیدین و لامذهب می خواندند . علی ، علیه این کوتاه نظری آنان استدلال کرد که این چه فکر غلطی است که دنبال می کنید ؟ فرمود :

پیغمبر جانی را سیاست می کرد و سپس بر جنازه او نماز می خواند و حال آنکه اگر ارتکاب کبیره موجب کفر بود پیغمبر بر جنازه آنها نماز نمی خواند زیرا بر جنازه کافر نماز خواندن جایز نیست و قرآن از آن نهی کرده است (1 شرابخوار را حد زد و دست دزد را برید و زنا کار غیر محصن را .)

تازیانه زد و بعد همه را در جرگه مسلمانها راه داد و سهمشان را از بیت المال قطع نکرد و آنها با مسلمانان دیگر ازدواج کردند . پیغمبر مجازات اسلامی را در حقشان جاری کرد اما اسمشان را از اسامی مسلمانها بیرون نبرد

(2) .

فرمود فرض کنید من خطا کردم و در اثر آن ، کافر گشتم دیگر چرا تمام جامعه اسلامی را تکفیر می کنید ؟ مگر گمراهی و ضلال کسی موجب می گردد که دیگران نیز در گمراهی و خطا باشند و مورد مؤاخذه قرار گیرند ؟ ! چرا شمشیرهایتان را بر دوش گذارده و بی گناه و گناهکار - به نظر خودتان - هر دو را از دم شمشیر می گذرانید (3) ؟ !

پاورقی :

1 - سوره توبه ، آیه . ۸۴

2 و ۳ - نهج البلاغه ، خطبه . ۱۲۷

در اینجا امیرالمؤمنین از دو نظر بر آنان عیب می گیرد و دافعه او از دو سو آنان را دفع می کند : یکی از این نظر که گناه را به غیر مقصر نیز تعمیم داده اند و او را به مؤاخذه گرفته اند و دیگری از این نظر که ارتکاب گناه را موجب کفر و خروج از اسلام دانسته یعنی دائره اسلام را محدود گرفته اند که هر که پا از حدود برخی مقررات بیرون گذاشت از اسلام بیرون رفته است

علی در اینجا تنگ نظری و کوتاه بینی را محکوم کرده و در حقیقت پیکار علی با خوارج ، پیکار با این طرز اندیشه و فکر است نه پیکار با افراد ، زیرا اگر افراد این چنین فکر نمی کردند علی نیز این چنین با آنها رفتار نمی کرد . خونشان را ریخت تا با مرگشان آن اندیشه های نیز بمیرد ، قرآن درست فهمیده شود و مسلمانان ، اسلام و قرآن را آنچنان ببینند که هست و قانونگزارش خواسته است .

در اثر کوتاه بینی و کج فهمی بود که از سیاست قرآن به نیزه کردن گول خوردند و بزرگترین خطرات را برای اسلام به وجود آوردند و علی را که می رفت تا ریشه نفاقها را بر کند و معاویه و افکار او را برای همیشه نابود سازد ، از جنگ بازداشتند و به دنبال آن چه حوادث شومی که بر جامعه اسلامی رو آورد (۱) ؟

پاورقی :

1 - حوادثی که بر عالم اسلام رو آورد آنچه در ارزیابی بیشتر جلب توجه می کند ضربه های روحی و معنوی است که بر مسلمین وارد آمد . قرآن کریم زیر بنای دعوت اسلامی را بر بصیرت و تفکر قرار داده بود و قرآن خود راه اجتهاد و درک عقل را برای مردم باز گذاشته بود .

فلولا نفر من کل فرقه منهم طائفه لیتفقوها فی الدین . « ۹ / ۱۲۲ >

خوارج در اثر این کوتاه نظری سایر مسلمانان را عملاً مسلمان

پاورقی :

>

" پس چرا از هر گروهی از ایشان دسته ای کوچ نمی کنند تا در دین تفقه کنند ؟ " . درک ساده چیزی را " تفقه در آن " نمی گویند بلکه تفقه درک

با اعمال نظر و بصیرت است .

ان تتقوا الله يجعل لكم فرقانا» أ ۸ . : ۲۹

"اگر تقوای الهی داشته باشید خدا در جان شما نوری قرار می‌دهد که مایه تشخیص و تمیز شما باشد ."

و الذین جاهدوا فینا لنهینهم سبلنا» أ ۲۹ . : ۶۹

"آنانکه در راه ما کوشش کنند ما راههای خود را به آنها می‌نماییم ."
"خوارج درست در مقابل این طرز تعلیم قرآنی که می‌خواست فقه اسلامی برای همیشه متحرک و زنده بماند جمود و رکود را آغاز کردند ، معارف اسلامی را مرده و ساکن درک کردند و شکل و صورتها را نیز به داخل اسلام کشانند ."

اسلام هرگز به شکل و صورت و ظاهر زندگی نپرداخته است . تعلیمات اسلامی همه متوجه روح و معنی ، و راهی است که بشر را به آن هدفها و معانی می‌رساند . اسلام هدفها و معانی و ارائه طریقه رسیدن به آن هدفها را در قلمرو خود گرفته و بشر را در غیر این امر آزاد گذاشته است و به این وسیله از هر گونه تصادمی با توسعه تمدن و فرهنگ پرهیز کرده است .
در اسلام یک وسیله مادی و یک شکل ظاهری نمی‌توان یافت که جنبه " تقدس " داشته باشد و مسلمان وظیفه خود بداند که آن شکل و ظاهر را حفظ نماید . از این رو ، پرهیز از تصادم با مظاهر توسعه علم و تمدن یکی از جهاتی است که کار انطباق این دین را با مقتضیات زمان آسان کرده و مانع بزرگ جاوید ماندن را از میان بر می‌دارد .

این همان درهم آمیختن تعقل و تدین است . از طرفی اصول را ثابت و پایدار گرفته و از طرفی آنرا از شکلها جدا کرده است . کلیات را به دست داده است . این کلیات مظاهر گوناگونی دارند و تغییر مظاهر ، حقیقت را تغییر نمی‌دهد .

اما تطبیق حقیقت بر مظاهر و مصادیق خود هم آنقدر ساده نیست که کار همه کس باشد بلکه نیازمند درکی عمیق و فهمی صحیح است و خوارج مردمی جامد فکر بودند و ماوراء آنچه می‌شنیدند یارای درک نداشتند و لذا وقتی امیرالمؤمنین ، ابن عباس را فرستاد تا با >نمی‌دانستند ، ذبیحه آنها را حلال نمی‌شمردند ، خونشان را مباح می‌دانستند ، با آنها ازدواج نمی‌کردند .

پاورقی :

> آنها احتجاج کند به وی گفت :

لا تخصصهم بالقرآن فان القرآن حمال ذو وجوه تقول و يقولون و لكن

حاجبهم بالسنة فانهم لن يجدوا عنها محيصا . (نهج البلاغه ، نامه ۷۷ .)
" با قرآن با آنان استدلال مکن زیرا که قرآن احتمالات و توجیحات بسیار
می پذیرد ، تو می گوئی و آنان می گویند ، و لکن با سنت و سخنان پیغمبر با
آنان سخن بگو و استدلال کن که صریح است و از آن راه فراری ندارند . "
یعنی قرآن کلیات است . در مقام احتجاج ، آنها چیزی را مصداق می گیرند
و استدلال می کنند و تو نیز چیز دیگری را ، و این در مقام محاجه و مجادله
قهرآ نتیجه بخش نیست . آنان ، آن مقدار درک ندارند که بتوانند از
حقایق قرآن چیزی بفهمند و آنها را با مصادیق راستینش تطبیق دهند بلکه با
آنها با سنت سخن بگو که جزئی است و دست روی مصداق گذاشته است . در
اینجا حضرت به جمود و خشک مغزی آنان در عین تدینشان اشاره کرده است که
نمایشگر انفکاک تعقل از تدین است .

خوارج تنها زائیده جهالت و رکود فکری بودند . آنها قدرت تجزیه و
تحلیل نداشتند و نمی توانستند کلی را از مصداق جدا کنند . خیال می کردند
وقتی حکمیت در موردی اشتباه بوده است دیگر اساس آن باطل و نادرست
است و حال آنکه ممکن است اساس آن محکم و صحیح باشد اما اجراء آن در
موردی ناروا باشد . و لذا در داستان تحکیم سه مرحله را می بینیم :

1- علی به شهادت تاریخ راضی به حکمیت نبود ، پیشنهاد اصحاب معاویه
را " مکیده " و " غدر " می دانست و بر این مطلب سخت اصرار داشت و
پافشاری می کرد .

2- می گفت اگر بناست شورای تحکیم تشکیل شود ، ابوموسی مرد بی تدبیری
است و صلاحیت این کار را ندارند ، بایست شخص صالحی را انتخاب کرد و
خودش ابن عباس و یا مالک اشتر را پیشنهاد می کرد .

3- اصل حکمیت صحیح است و خطا نیست . در اینجا نیز علی اصرار داشت
، ابوالعباس مبرد در " الکامل فی اللغة و الادب " ج ۲ ، ص ۱۳۴ می گوید

علی شخصا با خوارج محاجه کرد و به آنان گفت : شما را به خدا سوگند
! آیا

پاورقی :

> هیچکس از شما همچون من با تحکیم مخالف بود ؟ گفتند : خدایا ! تو

شاهدی که نه . گفت : آیا شما مرا وادار نکردید که بپذیرم ؟ گفتند :

خدایا! تو شاهدی که چرا. گفت: پس چرا با من مخالفت می کنید و مرا طرد کرده اید؟ گفتند: گناهی بزرگ مرتکب شده ایم و باید توبه کنیم. ما توبه کردیم، تو نیز توبه کن. گفت: "استغفر الله من کل ذنب"»
آنها هم که در حدود شش هزار نفر بودند برگشتند و گفتند که علی توبه کرد و ما منتظریم که فرمان دهد و به طرف شام حرکت کنیم. اشعث بن قیس در محضر او آمد و گفت: مردم می گویند شما تحکیم را گمراهی می دانید و پایداری بر آن را کفر. حضرت منبر رفت و خطبه خواند و گفت: هر کس که خیال می کند من از تحکیم برگشته ام دروغ می گوید و هر کس که آن را گمراهی شمرد خود گمراهتر است. خوارج نیز از مسجد بیرون آمدند و دوباره بر علی شوریدند.

حضرت می فرماید این مورد اشتباه بوده است از این نظر که معاویه و اصحابش می خواستند حيله کنند و از این نظر که ابوموسی نالایق می بوده و من هم از اول می گفتم، شما نپذیرفتید، و اما این دلیل نیست که اساس تحکیم باطل باشد.

از طرفی ما بین حکومت قرآن و حکومت افراد مردم فرق نمی گذشتند. قبول حکومت قرآن اینست که در حادثه ای به هر چه قرآن پیش بینی کرده است عمل شود و اما قبول حکومت افراد پیروی کردن از آراء و نظریات شخص آنان است و قرآن که خود سخن نمی گوید باید حقایق آن را با اعمال نظر به دست آورد و آن هم بدون افراد مردم امکان پذیر نیست. حضرت خود در این باره می فرماید:

انا لم نحکم الرجال و انما حکمنا القرآن، و هذا القرآن انما هو خط مسطور بین الدفتین، لا ینطق بلسان و لا ید له من ترجمان، و انما ینطق عنه الرجال، و لما دعانا القوم الی ان نحکم بیننا القرآن لم نکن الفریق المتولی عن کتاب الله، و قد قال سبحانه: "فان تنازعتم فی شیء

فردوه الی الله و الرسول" «فرده الی الله ان نحکم بکتابه، و رده الی الرسول ان نأخذ بستته، فاذا حکم بالصدق فی کتاب الله فنحن احق الناس به، و ان حکم بسنة رسول الله فنحن اولاهم به». (نهج البلاغه، خطبه ۱۲۵).
"ما حاکم قرار ندادیم مردمان را بلکه قرآن را حاکم قرار دادیم و این قرآن خطوطی است که در میان جلد قرار گرفته است، با زبان سخن نمی گوید و بیان کننده لازم

پاورقی :

> دارد و مردانند که از آنان سخن می‌گویند و چون اهل شام از ما خواستند که قرآن را حاکم قرار دهیم ما کسانی نبودیم که از قرآن روگردان باشیم و حال آنکه خداوند سبحان خود در قرآن می‌فرماید: " اگر در چیزی نزاع داشتید آنرا به خدا و پیغمبرش برگردانید " رجوع به خدا این است که کتابش را حاکم قرار دهیم و به کتابش حکم کنیم و رجوع به پیغمبر این است که از سنتش پیروی کنیم . و اگر به راستی در کتاب خدا حکم شود ما سزاوارترین مردمیم به آن و اگر به سنت پیغمبرش حکم شود ، ما بدان اولی هستیم . "

در اینجا اشکالی است که مطابق اعتقاد شیعه و شخص امیرالمؤمنین ، (نهج البلاغه ، خطبه ۲ ، قسمت آخر) . زمامداری و امامت در اسلام انتصابی و بر طبق نص است چرا حضرت در مقابل حکمیت تسلیم شد و سپس سخت از آن دفاع می‌کرد ؟

جواب این اشکال را ما به خوبی از ذیل کلام امام می‌فهمیم ، زیرا همچنانکه می‌فرمایند اگر در قرآن درست تدبیر و قضاوت شود جز خلافت و امامت او را نتیجه نمی‌دهد و سنت پیغمبر نیز به همین منوال است .

تأثیر فرق اسلامی در یکدیگر

مطالعه در احوال خوارج از این نظر برای ما ارزنده است که بفهمیم چقدر در تاریخ اسلامی از لحاظ سیاسی و از لحاظ عقیده و سلیقه و از لحاظ فقه و احکام اثر گذاشته‌اند . فرق مختلف و دسته‌ها هر چند در چهارچوب شعارها از یکدیگر دورند ، اما گاهی روح یک مذهب در یک فرقه دیگر حلول می‌کند و آن فرقه در عین اینکه با آن مذهب مخالف است روح و معنای آنرا پذیرفته است . طبیعت آدمی دزد است . گاهی اشخاصی پیدا می‌شوند که مثلاً سنی هستند اما روحاً و معنا شیعی هستند و گاهی برعکس . گاهی شخصی طبیعتاً متشرع و ظاهری است و روحاً متصوف ، و گاهی برعکس . همچنین بعضی انتحالا و شعارا ممکن است شیعی باشند اما روحاً و عملاً خارجی . این ، هم در مورد افراد صادق است و هم درباره امتها و ملتها .

و هنگامی که نحله‌ها با هم معاشر باشند هر چند شعارها محفوظ است اما عقائد و سلیقه‌ها به یکدیگر سرایت می‌کند همان طوری که مثلاً قمه‌زنی و بلند

کردن طبل و شیپور از ارتدوکسهای قفقاز به ایران سرایت کرد و چون روحیه مردم برای پذیرفتن آنها آمادگی داشت همچون برق در همه جا دوید > .

پاورقی :

> بنابراین باید به روح فرقه‌های مختلف پی‌برد . گاهی فرقه‌ای مولود حسن ظن و "ضع فعل اخیک علی احسنه" هستند مثل سنیها که مولود حسن ظن به شخصیتها هستند ، و فرقه‌ای مولود یک نوع بینش مخصوص و اهمیت دادن به اصول اسلامی نه به افراد و اشخاص ، و قهرا مردمی منتقد خواهند بود ، مثل شیعه صدر اول ، فرقه‌ای مولود اهمیت دادن به باطن روح و تأویل باطن مثل متصوفه و فرقه‌ای مولود تعصب و جمود هستند مثل خوارج .

وقتی که روح فرقه‌ها و حوادث تاریخی اول آنها را شناختیم بهتر می‌توانیم قضاوت کنیم که در قرون بعد چه عقائدی از فرقه‌ای به فرقه دیگر رسیده و در عین حفظ شعارها و چهار چوب نامها ، روح آنها را پذیرفته‌اند . از این جهت عقائد و افکار نظیر لغتها هستند که بدون آنکه تعمدی در کار باشد لغتهای قومی در قوم دیگر سرایت می‌کند . مثل اینکه بعد از فتح ایران به وسیله مسلمین کلمات عربی وارد لغت فارسی شد و برعکس کلمات فارسی هم چند هزار در لغت عربی وارد شد . همچنین تأثیر ترکی در زبان عربی و فارسی ، مثل ترکی زمان متوکل و ترکی سلاجقه و مغولی ، و همچنین است سایر زبانهای دنیا ، و همچنین است ذوقها و سلیقه‌ها .

طرز تفکر خوارج و روح اندیشه آنان - جمود فکری و انفکاک تعقل از تدین - در طول تاریخ اسلام به صورتهای گوناگونی در داخل جامعه اسلامی رخنه کرده است . هر چند سایر فرق خود را مخالف با آنان می‌پندارند اما باز روح خارجگیری را در طرز اندیشه آنان می‌یابیم و این نیست جز در اثر آنچه که گفتیم : طبیعت آدمی دزد است و معاشرتها این دزدی را آسان کرده است . همواره عده‌ای خارجی مسلک بوده و هستند که شعارشان مبارزه با هر شیء جدید است . حتی وسائل زندگی را که گفتیم هیچ وسیله مادی و شکل ظاهری در اسلام رنگ تقدس ندارد ، رنگ تقدس می‌دهند و استفاده از هر وسیله نو را کفر و زندقه می‌پندارند .

در بین مکتبهای اعتقادی و علمی اسلامی و همچنین فقهی نیز مکتبهای را می‌بینیم که مولود روح تفکیک تعقل از تدین است و درست مکتبشان جلوه‌گاه اندیشه خارجگیری است ، عقل را در راه کشف حقیقت و یا استخراج قانون فرعی به طور کلی طرد شده است ، پیروی از آن را بدعت و بیدینی خوانده‌اند

و حال اینکه قرآن در آیاتی بسیار، بشر را به سوی عقل خوانده و بصیرت انسانی را پشتوانه دعوت الهی قرار داده است .
معتزله که در اوائل قرن دوم هجری به وجود آمده‌اند - و پیدایششان در اثر بحث و کاوش >

پاورقی :

>در تفسیر معنای کفر و ایمان بود که آیا ارتکاب کبیره موجب کفر است یا نیست و قهرا پیدایش آنان با خوارج پیوند می‌خورد - مردمی بودند که تا اندازه‌ای می‌خواستند آزاد فکر کنند و یک حیات عقلی به وجود آورند . هر چند از مبادی و مبانی علمی بی‌بهره بودند اما مسائل اسلامی را تا حدی آزادانه مورد بررسی و تدبر قرار می‌دادند ، احادیث را تا حدودی نقادی می‌کردند ، تنها آراء و نظریاتی را که به عقیده خود تحقیق و اجتهاد کرده بودند متبع می‌شناختند .

این مردم از اول با مخالفتها و مقاومتهای اهل حدیث و ظاهر گرایان روبرو بودند ، آنهایی که تنها ظواهر حدیث را حجت می‌دانستند و به روح و معنی قرآن و حدیث کاری نداشتند ، برای حکم صریح عقل ارزشی قائل نبودند .
هر چه معتزله برای اندیشه قیمت قائل بودند آنان قیمت را تنها برای ظواهر می‌پنداشتند .

در طول یک قرن و نیمی که از حیات مکتب عقلی اعتزال گذشت با نوسانهای عجیبی دست به گریبان بودند تا عاقبت مذهب اشعری به وجود آمد و یکباره ارزش تفکر و اندیشه‌های عقلی محض و محاسبات فلسفی خالص را منکر شدند . مدعی بودند که بر مسلمانان فرض است که به آنچه در ظاهر

تعبیرات نقلی رسیده است متعبد باشند و در عمق معانی تدبیر و تفکر نکنند ، هر گونه سؤال و جواب چون و چرائی بدعت است . امام احمد حنبل که از ائمه چهار گانه اهل سنت است سخت با طرز تفکر اعتزالی مخالفت می کرد آنچنانکه به زندان افتاد و در زیر ضربات شلاق واقع گشت و باز به مخالفت خویش ادامه می داد .

بالاخره اشعریان پیروز شدند و بساط تفکر عقلی را برچیدند و این پیروزی ضربه بزرگی بر حیات عقلی عالم اسلام وارد آورد .
اشاعره ، معتزله را اصحاب بدعت می شمردند . یکی از شعرای اشعری پس از

پیروزی مذهبشان می گوید :

ذهبت دوله اصحاب البدع

و وهی حبلهم ثم انقطع

و تداعی بانصراف جمعهم

حزب ابلیس الذی کان جمع

هل لهم یا قوم فی بدعتهم

من فقیه او امام یتبع

(المعتزلة ، تألیف زهدی جاء الله ، ص ۱۸۵ >)

پاورقی :

>

دوران قدرت صاحبان بدعت از میان رفت و ریسمانشان سست شد و سپس منقطع گشت و حزبی که شیطان جمعشان کرده بود همدگر را خواندند تا جمعشان را متفرق کنند هم مسلکان ! آیا آنان در بدعتهایشان فقیه یا امام قابل اتباعی داشتند ؟

مکتب اخباریگری نیز - که یک مکتب فقهی شیعی است و در قرنهای یازدهم و دوازدهم هجری به اوج قدرت خود رسید و با مکتب ظاهرین و اهل حدیث در اهل سنت بسیار نزدیک است و از نظر سلوک فقهی هر دو مکتب سلوک واحدی دارند و تنها اختلافشان در احادیثی است که باید پیروی کرد - یک نوع انفکاک تعقل از تدین است .

اخباریها کار عقل را به کلی تعطیل کردند و در مقام استخراج احکام اسلامی از متون آن ، درک عقل را از ارزش و حجیت انداختند و پیروی از آن را حرام دانستند و در تألیفات خویش بر اصولیین - طرفداران مکتب دیگر فقهی شیعی - سخت تاختند و می گفتند فقط کتاب و سنت حجتند . البته حجیت کتاب را نیز از راه تفسیر سنت و حدیث می گفتند و در حقیقت قرآن را نیز از حجیت انداختند و فقط ظاهر حدیث را قابل پیروی می دانستند .

ما اکنون در صدد نیستیم که طرزهای مختلف تفکر اسلامی را دنبال کنیم و مکتبهای پیرو انفکاک تعقل از تدین را که همان روح خارجگیری است بحث کنیم - این بحثی است که دامنه ای بسیار وسیع دارد - بلکه تنها غرض اشاره ای به تأثیر فرق در یکدیگر بود و اینکه مذهب خارجگیری با اینکه دیری نپائید اما روحش در تمام قرون و اعصار اسلامی جلوه گر بوده است تا اکنون که عده ای از نویسندگان معاصر و روشنفکر دنیای اسلام نیز طرز تفکر آنان را به صورت مدرن و امروزی درآورده اند و با فلسفه حسی پیوند داده اند .

سیاست قرآن بر نیزه کردن

سیاست " قرآن بر نیزه کردن " سیزده قرن است که کم و بیش میان مسلمین رائج است . مخصوصا هر وقت مقدس مابان و متظاهران زیاد می شوند و تظاهر به تقوا و زهد بازار پیدا می کند ، سیاست قرآن بر نیزه کردن از طرف استفاده چی ها رائج می گردد . درسهایی که از اینجا باید آموخت :

الف - درس اول اینست که هر وقت جاهلها و نادانها و بی خبرها مظهر قدس و تقوا شناخته شوند و مردم آنها را سمبل مسلمان عملی بدانند وسیله خوبی به دست زیر کهای منفعت پرست می افتد . این زیر کهای همواره آنها را آلت مقاصد خویش قرار می دهند و از وجود آنها سدی محکم جلو افکار مصلحان واقعی می سازند . بسیار دیده شده است که عناصر ضد اسلامی رسماً از این وسیله استفاده کرده اند یعنی نیروی خود اسلام را علیه اسلام به کار انداخته اند . استعمار غرب تجربه فراوانی در استفاده از این وسیله دارد و

در موقع خود از تحریک کاذب احساسات مسلمین خصوصاً در زمینه ایجاد تفرقه میان مسلمین بهره گیری می نماید . چقدر شرم آور است که مثلاً مسلمان دلسوخته‌ای در صدد بیرون راندن نفوذ خارجی برآید و همان مردمی که او می خواهد آنها را نجات دهد با نام و عنوان دین و مذهب سدی در مقابل او گردند . آری اگر توده مردم جاهل و بی خبر باشند و منافقان از سنگر خود اسلام استفاده می نمایند . در ایران خودمان که مردم افتخار دوستی و ولایت اهل بیت اطهار را دارند ، منافقان از نام مقدس اهل بیت و از سنگر مقدس " ولاء اهل بیت " سنگری علیه قرآن و اسلام و اهل البیت به نفع یهود غاصب می سازند و این ، شیعترین اقسام ظلم به اسلام و قرآن و پیغمبر اکرم و اهل بیت آن بزرگوار است . رسول اکرم فرمود :

«انی ما اخاف علی امتی الفقر و لکن اخاف علیهم سوء التدبیر . »
"من از هجوم فقر و تنگدستی بر امت خودم بیمناک نیستم . آنچه از آن بر اتم بیمناکم کج اندیشی است . آنچه فقر فکری بر اتم وارد می کند فقر اقتصادی وارد نمی کند . "

ب - درس دوم اینست که باید کوشش کنیم طرز استنباطمان از قرآن صحیح باشد . قرآن آنگاه راهنما و هادی است که مورد تدبیر صحیح واقع شود ، عالمانه تفسیر شود ، از راهنمائیهای اهل قرآن که راسخین در علم قرآنند بهره گرفته شود . تا طرز استنباط ما از قرآن صحیح نباشد و تا راه و رسم استفاده از قرآن را نیاموزیم از آن بهره مند نخواهیم گشت . سودجویان و نادانان گروهی قرآن را می خوانند و احتمال باطل را دنبال می کنند همچنان که از زبان نهج البلاغه شنیدید آنها کلمه حق را می گویند و از آن باطل را اراده می کنند . این ، عمل به قرآن و احیاء آن نیست بلکه اماتة قرآن است . عمل به قرآن آنگاه است که درک از آن درکی صحیح باشد .

قرآن همواره مسائل را به صورت کلی و اصولی طرح می کند ولی استنباط و تطبیق کلی بر جزئی بسته به فهم و درک صحیح ماست . مثلاً در قرآن نوشته در جنگی که در فلان روز بین علی و معاویه در می گیرد حق با علی است . در قرآن همین قدر آمده است که :

«و ان طائفان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما

علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله» (۱ .)

"اگر دو گروه از مؤمنان کارزار کردند ، آشتی دهید آنان را و اگر یکی بر دیگری سرکشی و ستمگری کند با آنکه ستمگر است نبرد کنید تا به سوی فرمان خدا برگردد . "

این قرآن و طرز بیان قرآن . اما قرآن نمی گوید در فلان جنگ فلان کس حق است و دیگری باطل .

قرآن یکی یکی اسم نمی برد ، نمی گوید بعد از چهل سال یا کمتر و یا بیشتر مردی به نام معاویه پیدا می شود و با علی جنگ می کند شما به نفع علی وارد جنگ شوید . و نباید هم وارد جزئیات بشود . قرآن نباید موضوعات را شماره کند و انگشت روی حق و باطل بگذارد

چنین چیزی ممکن نیست . قرآن آمده است تا جاودانه بماند پس باید اصول و کلیات را روشن کند تا در هر عصری باطلی رود روی حق قرار می گیرد مردم با معیار آن کلیات عمل کنند . این دیگر وظیفه خود مردم است که با ارائه اصل " « و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا » . . . " چشمشان را باز کنند و فرقه طاغی را از فرقه غیر طاغی تشخیص دهند و اگر واقعا فرقه سرکش دست از سرکشی کشید بپذیرند و اما اگر دست نکشید و حيله کرد و برای اینکه خود را از شکست نجات دهد تا فرصت جدیدی برای حمله به دست آورد و دوباره سرکشی کند و به ذیل آیه که می فرماید :

«فان فائت فاصلحوا بینهما .»

تمسک شود ، حيله او را نپذیرند .

تشخیص همه اینها با خود مردم است . قرآن می خواهد مسلمانان رشد عقلی و اجتماعی داشته باشند و به موجب همان رشد عقلی مرد حق را از غیر مرد حق تمیز دهند . قرآن نیامده است که برای همیشه با مردم مانند ولی صغیر با صغیر عمل کند ، جزئیات زندگی آنها را با قیمومیت شخصی انجام دهد و هر مورد خاص را با علامت و نشانه حسی تعیین نماید .

اساسا شناخت اشخاص و میزان صلاحیت آنها و حدود شایستگی و وابستگی آنها به اسلام و حقایق اسلامی خود یک وظیفه است و غالبا ما از این وظیفه خطیر غافلیم .

پاورقی :

- 1 سوره حجرات ، آیه ۹ .

علی علیه السلام می فرمود :

«انکم لن تعرفوا الرشده حتی تعرفوا الذی ترکه» (۱) .

" هرگز حق را نخواهید شناخت و به راه راست پی نخواهید برد مگر آن کس که راه راست را رها کرده بشناسید . "

یعنی شناخت اصول و کلیات به تنهایی فائده ندارد تا تطبیق به مصداق و

جزئی نشود ، زیرا ممکن است با اشتباه درباره افراد و اشخاص و با شناختن مورد ، با نام حق و نام اسلام و تحت شعارهای اسلامی بر ضد اسلام و حقیقت و به نفع باطل عمل کنید .

در قرآن ظلم و ظالم و عدل و حق آمده است اما باید دید مصداق آنها کدام است ؟ ظلمی را حق ، و حقی را ظلم تشخیص ندهیم و بعد به موجب همین کلیات و به حکم قرآن - به خیال خودمان - سر عدالت و حق را ببریم .
پاورقی :

- 1 نهج البلاغه ، خطبه . ۱۴۷

لزوم پیکار با نفاق

مشکل ترین مبارزه‌ها مبارزه بانفاق است که مبارزه با زیرک‌هائی است که احمقها را وسیله قرار می‌دهند . این پیکار از پیکار با کفر به مراتب مشکلتر است زیرا در جنگ با کفر مبارزه با یک جریان مکشوف و ظاهر و بی‌پرده است و اما مبارزه بانفاق ، در حقیقت مبارزه با کفر مستور است . نفاق دورو دارد ، یک رو ظاهر که اسلام است و مسلمانی و یک رو باطن ، که کفر است و شیطنت ، و درک آن برای توده‌ها و مردم عادی بسیار دشوار و گاهی غیرممکن است و لذا مبارزه بانفاقها غالباً به شکست برخورده است زیرا توده‌ها شعاع درکشان از سرحد ظاهر نمی‌گذرد و نهفته را روشن نمی‌سازد و آنقدر برد ندارد که تا اعماق باطنها نفوذ کند .
امیرالمؤمنین (ع) در نامه‌ای که برای محمد بن ابی‌بکر نوشت می‌گوید :
«و لقد قال لی رسول الله : انی لا اخاف علی امتی»

² مؤمننا و لا مشرکنا ، اما المؤمن فیمنعه الله بایمانه و اما المشرک فیقمعه

الله بشرکه ، و لکنی اخاف علیکم کل منافق الجنان عالم اللسان ، یقول ما

تعرفون و یفعل ما تنكرون » (۱ .)

" پیغمبر به من گفت من بر اتم از مؤمن و مشرک نمی‌ترسم . زیرا مؤمن

را خداوند به سبب ایمانش باز می‌دارد و مشرک را به خاطر سرکش خواری

می‌کند ، و لکن بر شما از هر منافق دل‌دانا زبان می‌ترسم که آنچه را

می‌پسندید می‌گوید و آنچه را ناشایسته می‌دانید می‌کند . "

در اینجا رسول الله از ناحیه نفاق و منافق اعلام خطر می‌کند ، زیرا عامه

امت بی‌خبر و ناآگاهند و از ظاهرها فریب می‌خورند (۲ .)

پاورقی :

1- نهج البلاغه ، نامه . ۲۷

2- و لذا در طول تاریخ اسلام می‌بینیم هر وقت مصلحتی به خاطر مردم و

اصلاح وضع اجتماعی و دینی آنان قیام کرده است و منافع سودجویان و بیداد

گران به مخاطره افتاده است ، آنها بلافاصله لباس قدس پوشیده‌اند و به

تقوی و دین‌تظاهر کرده‌اند .

مأمون الرشید ، خلیفه عباسی که عیاشیها و اسرافهای او در تاریخ

زمامداران معروف و مشهور است ، چون علویان را می‌بیند که دست به نهضت

زده‌اند ، جبهه‌اش را وصله می‌زند و با لباس وصله دار در اجتماعات ظاهر

می‌گردد که ابوحنیفه اسکافی که از درهم و دینار او نیز استفاده نکرده و

بهره‌ای نبرده است ، مأمون را بر این کار می‌ستاید و مدح می‌گوید :

مأمون ، آن کز ملوک دولت اسلام

هرگز چون او ندید تازی و دهقان

جبهای از خز بداشت برتن و چندان

سوده و فرسوده گشت بر وی و خلقان

مر ندما را از آن فزود تعجب

کردند از وی سؤال از سبب آن

گفت ز شاهان حدیث ماند باقی

در عرب و در عجم نه توزی و کتان

و باید توجه داشت که هر اندازه احمق زیاد باشد بازار نفاق داغ تر است . مبارزه با احمق و حماقت ، مبارزه با نفاق نیز هست زیرا احمق ابزار دست منافق است . قهرا مبارزه با احمق و حماقت خلع سلاح کردن منافق ، و شمشیر از دست منافق گرفتن است .

پاورقی :

>

و دیگران هر کدام به نحوی سیاست مخرب و کوبنده " قرآن بر نیزه " را پیش گرفتند و تمام زحمتهای و فداکاریهای را درهم کوبیدند و نهضتها را در نطفه خفه کردند و این نیست جز از جهالت و نادانی مردم که ما بین شعارها و واقعیات ، تمیز نمی دهند و از اینرو راه نهضت و اصلاح را به روی خویش بستند و آنگاه بیدار گشتند که مقدمات همه خنثی گشته و باید راه را باز از سر گرفت .

از جمله نکته های بزرگی که از سیرت علی می آموزیم این است که این چنین مبارزه ای اختصاص به جمعیتی خاص ندارد بلکه در هر جا که عده ای از مسلمانان و آنان که در زی دین قرار گرفته اند آلت پیشرفت بیگانگان و پیشبرد اهداف استعماری شدند و استعمارگران برای تضمین منافع خود به آنان ترس کردند و آنان را برای خویش سپر گرفتند که مبارزه آنان بدون از بین بردن آن سپرها امکان پذیر نیست باید ابتدا با سپرها مبارزه کرد و آنها را از بین برد تا سد راه برطرف گردد و بتوان بر قلب دشمن حمله برد . شاید تحریکات معاویه در خرابکاری خوارج مؤثر بوده و بنابراین آن روز هم معاویه و یا دست کم امثال اشعث بن قیس ، عناصر خرابکار و ناراحت به

خوارج تترس کرده بودند .

داستان خوارج این حقیقت را به ما می آموزد که در هر نهضتی اول باید سپرها را نابود کرد و با حماقتها جنگید ، همچنانکه علی پس از جریان تحکیم ، اول به خوارج پرداخت و سپس خواست تا باز به سراغ معاویه رود .

علی امام و پیشوای راستین

سراسر وجود علی ، تاریخ و سیرت علی ، خلق و خوی علی ، رنگ و بوی علی ، سخن و گفتگوی علی درس است و سرمشق است و تعلیم است و رهبری است . همچنان که جذبه‌های علی برای ما آموزنده و درس است ، دفعه‌های او نیز چنین است . ما معمولاً در زیارت‌های علی و سایر اظهار ادبها مدعی می شویم که ما دوست دوست تو ، و دشمن دشمن تو هستیم . تعبیر دیگر این جمله اینست که ما به سوی آن نقطه می رویم که در جو جاذبی تو قرار دارد و تو جذب می کنی و از آن نقاط دوری می گزینیم که تو آنها را دفع می کنی . آنچه در بحث‌های گذشته گفتیم گوشه‌ای از جاذبه و دافعه علی بود . مخصوصاً در مورد دافعه علی به اختصار برگزار کردیم ، اما از آنچه گفتیم معلوم شد که علی دو طبقه را سخت دفع کرده است :

1- منافقان زیرک

2- زاهدان احمق

همین دو درس ، برای مدعیان تشیع او کافی است که چشم باز کنند و فریب منافقان را نخورند ، تیز بین باشند و ظاهر بینی را رها نمایند ، که جامعه تشیع در حال حاضر سخت به این دو درد مبتلا است .
و السلام علی من اتبع الهدی

پایان